

رهبر، در جال رهزنان افتاد و جان سپرد

خیبر نه استاد بود، نه رهبر



محمد عثمان نجیب

۱۴۰۲

رهبر در جال رهنان افتاد و جان سپرد

خیر نه استاد بود نه رهبر

محمد عثمان نجیب

۱۴۰۲

تذکر مهم:

کتاب مقدمه نه دارد و فهرستی هم برایش داده نه شد. چون منتظریم ببینیم،
حوادث بعدی چه خواهند بود؟

تقدیم به شهدای حزب و وطن ما که برای مردم جان سپردند.

تقدیم به انوشه یادها؛

ببرک کارمل فقید.

مادر اناهیتهای فقید.

مرحوم محمود بریالی.

تقدیم به روح مرحوم جنرال صاحب عبدالغفور خان. معاون پیشین رئیس ستاد

ارتش.

تقدیم به محبوبه کارمل. مادری که عمری برای تربیت فرزندان وطن را صرف

کردند و بیش از همه‌ی ما رنج کشیدند.

میراکبر خیر، کلک ششم

رفیق خیر شهید هرگز رهبر نه، بل عضو رهبری بودند. کتاب محاکمه‌ی ببرک کارمل از قلم صبوراالله سیاستنگ.

آگاه شدم که کتاب پرونده‌ی ناپدید، افزون بر مقدمه و سرنامه‌ها، در (۲۸۶) صفحه از سوی انتشارات (شاهنامه - هالند) چاپ شده و هزینه‌ی اصلی خرید آن به اروپا، ۳۰ یورو است و فرستادن آن از مبدا تا محل، مثلاً از هالند تا ایسن آلمان ۱۳ یورو است که جمعاً ۴۳ یورو با مالیات آن می‌شود. شاید در فاصله‌های دورتر پرداخت هزینه‌ی انتقال بلند برود. پیشا پرداختن به حلاجی و ندافی کتاب آقای سیاستنگ، به سبیل عادتی که دارم رُک و راست می‌نویسم و از کسی هم کینه‌ی به دل نه دارم و با کسی هم الفتی جزء مهر هم‌رزمی و سیاسی نه دارم و از کسی هم هراسی نه دارم و انتظار پاداشی را هم از کسی نه دارم. در کلی‌گویی‌های توصیفی نه می‌گنجم و با اندیشه‌های خود سانسوری یک سره در ستیزم. با ستیزه‌جویان قلم در آوردگاه رزم، با قلم می‌روم و با منکران حقیقت سیاست دی‌روز به نبرد استدلال می‌روم. پسا ببرک کارمل بزرگ کسی را هم رهبر سیاسی نه می‌دانم، همان‌گونه که فراموش نه می‌کنم، شهید نورمحمد تره‌کی هم یکی از دو بنیان‌گذار و رهبر بزرگ حزب بودند و دگران به شمول استاد خیر رکاب‌دار شان. البته پرواضح و روشن است که نقش افراد و اشخاص را نه می‌توان در سریع‌سازی و بطی‌سازی یک روند نادیده انگاشت. فعالیت زیاد، کردانی زیاد، فداکاری زیاد برای پیروزی یک پروسه‌ی خودخواسته مبین آن نیستند که نقش رهبری را به دیگری ببخشاییم و از خود حاتم طایی کاذب بتراشیم. پیشا دست‌رسی من به کتاب پرونده، وقتی نام آن را از زبان رزاق مأمون شنیدم. بی‌درنگ، همه آن چه را نسبت به حزب شنیده بودم و پسا عضویت به آن دیده بودم در ذهن من تداعی شدند. و غیر ارادای به خودم حکم آگاهی دادم که این کتاب‌گونه در حقیقت یک صورت دعوایی است نه به ضد همه حزب که تنها بر علیه شادروان ببرک کارمل. حوادث پسا انتشار کتاب را دنبال کردم و دیدم که حدس من کاملاً درست بود. نشست‌های عاجل پسا انتشار کتاب به بهانه‌ی سال‌یاد شهادت استاد رفیق خیر نشان دادند که باز هم همان حدس من درست بود. بهتر می‌شد آقای سیاستنگ و مشاوران شان و هم‌نگاه‌ها و هم‌دستان شان در این ماجرا، نام این کتاب را محاکمه‌ی ببرک کارمل نام می‌گذاشتند. دلایل آن را یکی‌ی دیگر برای شما باز خواهم گفت

داستان‌های ملانصرالدین، کم‌دی بهشت‌دانته و یا به شاهده‌ی صفحه‌ی (۲۳۸) کتاب تاریخ ادبیات جهان اثر غلام‌حسین ده بزرگی منتشره‌ی سال (۱۳۶۸)، جهنم فروشی کلیسای وتین‌بورگ آلمان بالای مارتین لوتر در ۱۵۱۷ یا تتوری‌های تخیلی سین‌سیمون و آهویه و فوریه درست در همین کتاب آقای سیاستنگ جا داده شده‌اند. مواردی که مسیر ویران‌گری دارند. کدام پرونده‌ی پژوهشی یا جنایی و پلیسی را سراغ دارید که تنها به گفتار مدعیان دروغین راست‌گفتارنما مختص شود و به دادگاه برود؟ در حالی که خالق جرم نه یکی و نه دو و نه سه بل ده‌ها تن وانمود شده و همه بی‌خبر از خود‌اند. به هر رو، وقتی من ادامه‌ی کلیپ و صحبت‌های جانب‌دارانه‌ی آمیخته با عقده و کینه‌ی شخصی و کدورت‌های سیاسی استاد ناشناس و مهربانو نادری را شنیدم، به نتیجه رسیدم که دست‌های پنهانی برای یاری کردن آقای سیاستنگ در خلق پرشتاب این پرونده بوده‌اند که نه توانستند به شناسه‌ی کتمانی باشند. با توجه به اهمیت شخصیتی و حقوقی که حزب دموکراتیک خلق افغانستان در زمان‌های وحدت و انشعاب داشته است و شهید نورمحمد تره‌کی و شادروان ببرک کارمل بزرگ نزد من به عنوان یک رهبر معظم با کاریزمای منحصر به فرد و بی‌تکرار دارند، نه می‌توانم جبن و ترس و نگرانی شخصی را توجیه مدارا کنم و خاموش بمانم تا ببینم مرغ آقای سیاستنگ چند سال پسا سال ۲۰۲۴ بانگ بر می‌آورد؟ این صبر ساخته‌گی را برای آنانی

می‌خواهم که خودهراسی و تفنن و محافظه‌کاری پرچی بودن در وجود شان نهادینه شده و آن‌ها را نام‌هایی برای گریز از انجام مسئولیت وجدانی خود می‌دهند. برای بیش‌ترین اینان که گذشته‌ی خفت‌بار خیانت به رهبر را دارند، هر خیانت دیگر از جمله پرداختن به حلاجی کتاب و حاشیه‌های آن امر غیر عهدی است. برای من ولی نه و هرگز نه. منی که بدترین مجازات تحمیلی را در دوران زعامت مرحوم ببرک کارمل بزرگ تجربه کردم، ولی دست از مبارزه برای بقای ارزش‌های وطنی و سیاسی و دینی خود نه کشیدم، چه‌گونه می‌توانم سالی را صبر کنم که معلوم نیست چه کسی در قید حیات است و چه کسی میرنده و رونده؟ نه می‌شود که به قول آقای هارون سمرقندی منتظر بمانیم تا قچی بمیرد و ما آن‌چه را انتظار داریم از آن به دست آوریم. آوریم یا نیاوریم. آقای سیاسنگ روایاتی از جفنگ سرایی و صحبت‌های بازاری منسوب تره‌کی صاحب، حفیظ الله امین و شخص استاد خیر در صفحات (۱۳۴ و ۱۳۶) کتاب‌شان درج کرده‌اند. این نقل قول‌های که یکی آن را در بخش چهارم فیسبوک منتشر کردم، نشان می‌دهند که هم آنانی که به کاربردشان در دوران معین حیات‌شان مبادرت ورزیده‌اند و هم آنانی که به آقای سیاسنگ روایت کرده‌اند، هم شخص شخیص آقای سیاسنگ و هم برگ‌آرای کتاب و امتیاردارنده‌ی چاپ‌خانه‌ی کتاب کوچک‌ترین اعتنایی به رعایت اخلاق اجتماعی منحصر به فرد انسانی و وطنی نه داشتند. در صفحه‌ی (۱۳۶) کتاب از قول حفیظ‌الله امین، بازاری‌ترین سخنان را روایت کرده‌اند و اگر راست باشد، حفیظ‌الله امین چه وحشت‌آفرینی داشته که مجازات حزبی برایش داده نه شده؟ به یاددارم، زمانی که در اولین جلسه‌ی مخفی سیاسی حزب اشتراک کردم، رفیق حضرت امیری منشی و اسناد من در جلسه‌ی که من و برادران استاد حضرت هریک ملک ستیز (پروفیسور فعلی) و فرید عزیز هم‌صنف مکتب من هم حضور داشتیم، نسبت نا‌آشنایی به امور سیاسی، پاسخ استاد مجد حضرت را به خنده و کرشمه‌ی مضحکی گفتم: مطالعه‌ی سیاسی چی‌ست و خندیدم. آثار فشار دادن لفظی منشی گروهی ما تا حال در گوش‌هایم طنین دارند که باعث گفتند، نظم جلسه را مراعات کنم و آن‌جا جای خنده نیست. وقتی انضباط حزبی در یک گروه چهار نفره‌ی اولیه‌ی حزب چنان بود، چه‌گونه ممکن بود که اعضای رهبری حزب چنان صحبت‌های بازاری کنند؟ در صفحه‌ی (۱۳۴) از نام رفیق ذبیح‌الله زیارمل روایت آمده است که استاد خیر شهید آدم بسیار مهذب و خوش‌گفتار بوده و بدزبانی نه داشته‌اند و از عصبیت در شخصیت‌شان چیزی پیدا نه می‌شد. ولی در همین کتاب در صفحه‌ی (۲۶۱) آن از برشنا خواهر ما دختر رفیق خیر شهید، سخنانی را برعکس صفحه‌ی (۱۳۴) روایت می‌کنند. به دلیل نه داشتن روح بازاری در این روایت من آن را بازرسانی می‌کنم:

پرونده ناپدید

بازتاب نخست برشنا خیر

خوشحالم که بعد از سالیان زیاد آقای نور را در حال صحبت دیدم می‌خواستم سوالی را که چهل و سه سال است در ذهن من و اعضای خانواده و بیشتر دوستان و نزدیکان استاد خیر بوده و خواهد بود با ایشان مطرح کنم امیدوارم آقای محترم فضلی که این مصاحبه را ترتیب داده است بتواند از ایشان جوابی دریافت و نشر نماید.

من ایشان را از زبان پدرم "نور" کاکا خطاب می‌کنم که امیدوارم گستاخی‌ام را ببخشند. قبل از مطرح کردن سوال باید بنویسم که مصاحبه محترم سلیمان لایق و اظهارات‌شان برای هیچ کس جدید به خاطری نبود که پسر ارشد ایشان محترم غرزی لایق این اظهارات را قبلاً در فیسبوک منتشر کرده

بود دور از تصور میدانم که نور کاکا آن را نشنیده یا نخوانده باشد چرا در آن زمان حاضر به انجام چنین مصاحبه نشد تا ذهنیت ید و مشکوک درین قسمت را زودتر از اذهان ما پاک میکرد؟ سوال من این است نور جان کاکا به یاد دارید چند روز محدود قبل از شهادت پدرم که شما او را استاد خطاب میکردید در حوالی شام در سالون خانه ما روی چه مسئله بود که پدرم با دشنام؟؟ گفتن و تقریباً داد زدن شما را خاموش کرد و از شما خواست که از خانه بیرون بروید؟ شما که خود از شخصیت او تعریف کرده، او را چون کوه ترسیم کردید و شما را هم بسیار دوست داشت چه باعث شد که پدرم آن دشنام را که ما از زبان شان به ندرت شنیده بودیم استفاده کرد؟ یادتان است که من بیرون خانه با دخترهای هم سن و سالم ایستاده بودم و با ناباوری به طرفتان آمدم؟ با چهره نهایت آرام و متبسم تان مانند، همیشه بدون تغییر از پرخاش پدرم با شما، دست روی سرم گذاشتید و گفتید خدای په امان کورته لاره سه خدا حافظ به خانه برو! نور کاکا بعد از آن دیگر به خانه ما که طبق گفته خودتان ۲۰ یا ۳۰ متر از خانه شما فاصله داشت، سر نزدیک تا روزی که پدرم کشته شد حرف من به این معنی نیست که خدای ناکرده شما یا کدام پرچمی دیگری در آن توطئه دست داشتید سوال این است

کوهی که هیچ کس و هیچ چیز نمیتوانست او را از کوره بدر، کند با کدام کار یا حرف منفجر شد؟ آنچه از شما در آن گفت و گو پرسیده نشد من میپرسم از اسناد استاد که از خانه ما بیرون و تا امروز سرقت شد حرف زدید اما کاکا جانا سند طب عدلی که به دستتان سپرده شد و شما آن را در اختیار داشتید چرا هرگز علنی نشد؟ چرا بعد از کشته شدن خیر به تعهداتتان پابند نماندید؟ آیا حاضر هستید که با من برشنا خیر یا برادرم - توریالی خیر - صحبت کنید؟ مطلق خصوصی؟ آیا با آن همه محبت و احترامی که از ما و مادرم دیده بودید این حق را نداشتیم که در بدترین شرایط از زن و اولاد رفیق حزبی تان باخبر باشید؟ (۲۷) مارچ ۲۰۲۱))

خواننده‌ی آگاه استنباطی که از این چند گونه‌گی‌های روایات می‌کند چه خواهد بود، کدام سخن در مورد تهذیب شخصیت رفیق خیر شهید درست است و کدام راست؟ یک آدم که نه می‌تواند در عین داستان چند رویه شناسانده شود. از این‌ها که بگذریم و برای حفظ زنجیره‌ی گفت‌و‌مان ما به صحبت‌های جانب‌دارانه‌ی استاد فطرت ناشناس تمرکز می‌کنیم. ارچند رفیق خلیل و داد پیش از این نوشته‌ی بسیار علمی در مورد ناسپاس‌های سیاسی آقای دکتر ناشناس دارند، مگر من این مصاحبه‌ی عجیب‌شان را خیشاوه می‌کنم. استاد، از فیض بردن علم چهار استاد در زنده‌گی‌شان نام بردند که مولانای بلخ و بیدل دهلوی و استاد خیر و آقای سیاسنگ اند. در مورد دو استاد اول که سخن‌شان به جاست. در مورد استاد خیر شهید هم که گپی نیست. چون هم‌سالان اند. ولی من در حیرت شدم که آقای صبوراالله سیاسنگ چه‌گونه با تفاوت دو-ده سال عمر استاد دکتر صاحب مجدصادق فطرت ناشناس شده اند؟ سال تولد استاد ناشناس ۱۹۳۵ میلادی و سال تولد دکتر صاحب سیاسنگ ۱۹۵۶ میلادی. یعنی استاد بیست و یک سال تمام صبر کردند تا مادری پسری بزاید و صبوراالله سیاسنگی بار آید و استاد استادی شود که کون و مکان از هیجان صدایش می‌لرزد؟ عجیب نیست؟ این روایت استاد ناشناس درست مانند روایت استاد حبیبی مرحوم است که در هنگام اولین ساعات تولد بیست و پنج دروغ در مورد پته خزان و در طول عمر‌شان همین دروغ را ادامه داده بودند و حقیر پیش از این به آن پرداخته‌ام...

اما،

خطاب به خواهرم برشنا خیر و بازمانده‌های‌شان اعم از خانه‌واده و حزب:وقتی همه بخش‌های کتاب را خواندم، بهتر دانستم برای حالا همان چیزهایی را که توانستم بنویسم، بسنده‌گی دارند.

بزرگان دیگری هم پیرامون کتاب گپ و گفت های خردمندانه داشتند که نوشته های نا قابلی مانند من هرگز به آنان نه می‌رسد. اندوه از دست دادن پدر یا مادر آن هم درست در زمانی که انسان نیاز شدید به مهرورزی آنان دارد بسیار جان‌کاه و فرساینده و غم‌کنانه است. در پهلوی آن سوگ‌مندانه چنین روی داد ها نه به خواست و نه بی‌خواست آدم ها اند. هر گاهی خواستند بی‌بهبانی پیش می‌آیند و بی‌خبر از ما کارشان را کرده و پس از آن هم نوای جان‌سوز آگاه شدن از ماجرا را برای مان می‌نوازند. شهر رخسار ما رنگینی جلوه‌ی خونینی پسا ماجرا را به خود می‌گیرد و عقده‌های درونی و برونی وجود مان آباستن عصیان بر ضد شب‌روانی می‌شوند که همه‌ی شان هم‌پیمانان گناه و گنه‌کاران خمار در بی‌غوله های نه دائم کاری‌ها و تجاهل عارفانه برای گریز از افتیدن در جال عدالت اند. فکر می‌کنم، نه من که این سطور را به تو و دگران می‌نویسم و نه خالق کاذب پرونده‌ی ناپدید، جریحه های قلوب شما ها را در از دست دادن پدر بزرگی مانند استاد خیر را نه می‌توانیم، مداوا کنیم. پدر هر کی باشد از دانش‌مند تا کارگر و زباله‌کش شهر، پدر است و هیچ کسی در مقام پدر برای مان ایستایی داشته نه می‌تواند. هر یک ما ره‌جوی هستیم برای ره‌یابی در کار کارزار بازار حقیقت گم‌شده. هر قدر ره‌بزنیم پدر دوباره نه می‌آید و راهی به گذرگاهی که آمد آمد بوی بهار یا خزان پدر را داشته باشد دیده نه می‌شود و پیدایی نه دارد. خواهرکم: این جا اسم تصغیر را به خاطر نزدیک احساسی برادرانه‌ی معنوی برایت در نوشته‌ام سود جستم. سراسر کتاب را هم تو خواندی و هم من و هم همه. هیچ کسی، چیز جزء یکی بر دیگری تاختن و توصیفی از خود کردن کاری نه داشتند. گویی همه در به شهادت رسانیدن پدر تو و استاد عزیز ما مقصر اند که می‌خواهند بار ملامت و خجلت شان را بردوش انوشه یاد ببرک کارمل بیاندازند. این جا صریح و سریع برایت می‌نویسم که رفیق کارمل هم در پی‌گیری نه کردن پرونده‌ی شهادت استاد متناسب به سهم خود شان تقصیر دارند. هیچ دلیلی هم نیست برای توجیه این نارسایی. ولی استفاده‌جویی کین‌توزانه‌ی دیگران و بازی با احساسات عاطفی خودت و خانه‌واده، درست همان آتش‌باز هائی اند که مامایت مرحوم لایق بیشتر در آن ملامت است و غرزی پسر مامایت بدتر از آن. چرا وقتی شوهر هم‌شیره‌ی آدم شهید شود، آدم به جای مقابله‌ی مردانه و رو در رو با حادثه و دل‌جویی از خواهرزاده ها یا عمه‌زاده های خود، پدر، (لایق صاحب) جبوانه در خانه پنهان شود و پسر (غرزی) هم خودش را فاتح میدان شناسایی جسد بی‌جان شوهر عمه نشان بدهد؟ وقتی این پرسش‌ها را پاسخ یافتی، آن‌گاه می‌دانی که از منظر رفاقت سیاسی و وابسته‌گی قومی چه کسی باید بیشتر به آشکار شدن پهلوی های پنهان شهادت پدر بزرگ‌وارت و استاد عزیز ما پیش‌قدم می‌شد؟ از غرزی بخواه تا سندی برایت ارایه کند که مامایت “ لایق ” پسا هفت ثور ۱۳۵۷ تا سقوط دکتور نجیب و حتا در دوران های جمهوریت شوهر خاله ات، صبغت‌الله مجددی، جمهوریت های غنی کرزی یک سطر عریضه‌ی دادخواهی به کدام مرجع قضایی کشور سپرده باشد و به آن ترتیب اثر داده نه شده باشد؟ یا یک جلسه از جلسات کمیته مرکزی و بیروی سیاسی و شورای وزیران را نشان بدهید که مامایت دادخواهی چه، حتا یک دعا به روح پدرت کرده باشد؟ پس به قول معروف اگر از بهار چیزی ندیدید، از چله چه گله دارید؟ این جا نزدیک به نیم قرن بی‌بازرسی گذشت، چرا مامایت که سرخان هر دسترخوان بود کاری از پیش نه‌برد؟ که بیشتر از هرکسی می‌توانست. چون گاهی خودشان در پنج مقام هم‌زمان مقرر کرده بودند. من نه می‌گویم که برای تو و خانه‌واده‌ی معظم تان غزل سبز بهار را زمزمه می‌کنم که پیغام قرار از غم فراری دارد. می‌دانم که بزم‌گه‌بی عشق استاد ما و پدر گرامی خودت نامیرای سرزمین زیبای‌های وطن‌دوستی بود و بس. شما یادگارهایی سایه‌ی مهر پدر تان و استاد فداکار مائید که آغوش شان گرمای بهاران و عطر تن شان بوی شکوهنده‌ی به مشام های ما بود. اگر می‌شناختیم

شان و یا اگر در مورد شان شنیده و خوانده بودیم. پس وقتی تو و دیگران شکوفه های شگوفای ترنم بهار و نسترنِ عطر آگین استادِ مایید، بدانید که استاد شهید در دید کارمل عزیز و همه‌ی رفقا، عزیز عزیز تر از جان های شان بودند و هستند و خواهند بود. به استثنای امین و باندش و به استثنای مامایت و پسر مامایت که طبل دروغ دوستی خیر را می‌کوبیدند. خیر بزرگ، بزرگ‌تر از آن بودند که در یک شهر دل‌خانه داشته باشند و در یک سینه سخن. ایشان در همه شهردل‌ها مکان و در تمام سینه‌ها سخن شکوفا دارند که سروهای سروستان‌ها هم رشک راه‌وار ایشان را می‌برند. استاد در دل ساحل یا در غرقاب عشق وطن ناخدای زورق مصفا و گاهی شکسته‌ی حزب بودند در کنار رهبر خردورزشان یعنی ببرک کارمل....

خواهرم :

با یک تمرکز فکر و هوش، همه محتوای کتاب را مرور منتقدانه کن. به استثنای نوشته‌ی خودت هیچ چیزی جزء تعدد نمایی دروغین قاتلان پدرت چیزی نه می‌یابی. شاید نوشته‌ی خودت به اساس روایات خودت، از سوی سیاست‌ساز صاحب به نام خودت درج کتاب شده است و باید در صفحه‌ی اول می‌بود. پیش‌نهاد من این است بیا به جای این گله‌گزاری‌هایی که هرگز به نتیجه نه خواهند رسید. روال جدیدی زیرنام خیرشناسی را راه بیان‌دازیم و استاد شهید را آن‌گونه که بایسته‌ی شخصیتی شان است بدون مراجعه به فیگورهای دروغ‌پراگن و خود قهرمان‌تراش معرکه‌گاه نبرد عدالت خواهی معرفی کنیم. قاتل و کمک قاتل که رد پاهای آنان بی‌گمان در پله های دی‌روز و امروز خانه‌های شما و در نردبان های خانه های شما پیدا خواهند شد، نه می‌گذارند تا پژوهش های مسلکی صورت گیرند. من اگر کاری از دستم در هم‌کاری با شما برای معرفی بهینه‌ی استاد ما، آن سالار سرافراز شجاعت و مناعت و شهادت از گمانه‌زنی‌ها به اندیشه‌پردازی های شان بپردازیم. با آن هم روش طی طریق رسیدن به مراد را خودتان تشخیص می‌دهید. یقین دارم، این آقای سیاست‌ساز و بنگاه نشراتی شاه‌مامه اند که در وعده‌ی سرخرمن شان برای سال ۲۰۲۴ چیزی تازه‌ی نه داشته و مسلماً باید اتهامات داده شده در کتاب ام‌روزی برعلیه دگران را منعکس سازند. در آن‌گاه‌ست که شما همین تکرارها و استدلالاتی را می‌خوانید که من یا هرکس دیگر پیشا سال ۲۰۲۴ و گرم شدن تنور کتاب‌فروشی شاه‌مامه و قلم‌فروشی صبورالله سیاست‌ساز تحریر کرده ایم. اگر کاری برای اجرای این مأمول به عهده‌ی من می‌گذارید تلفن و واتساپ و ایمیل من این‌ها اند:

۰۰۴۹۱۷۶۷۲۶۱۸۲۵۶

من با همه وعده کرده بودم که تا در یافت پاسخ خواهرم برشنا خیر در مورد کتاب سکوت می‌کنم. تشکر از خواهر گرامی من. با آن که آگاه شدم، برشنا خیر، هم بی‌مارند و هم در لابه‌لای بیش‌تر دروغ پراکنی های رفقای پدرش شناوری دارند، لطف کرده به پاسخ فراخوان من چنین نوشتند:

«درود بر شما محترم نجیب و از پیام بسیار زیبا و اینکه خواهر خطابم کردید سپاسگزارم. نجیب گرامی؛ شماره تلفونی را لطف کرده گذاشتید و من در فرصتی با شما تماس خواهم گرفت و آنچه برایتان خواهم گفت می‌توانید آنرا از زبان من نشر کنید، من سه تعهد با پدرم کرده بودم که هر سه را انجام دادم، نه تا حال به هیچ عضو حزب بی حرمتی نکردم ولی عنوانی خانواده ام بی حرمتی شد، من یا هیچ عضو خانواده ام نگفته که کی پدرم را کشت، ولی حق مسلم ما است که پرسیم مردی که با خونش راه قدرت گرفتن را برایتان هموار کرد چرا با او چنین کردید؟ اگر مامایم را متهم می‌کنید آیا ده‌ها بار نگفتم که ما در حزب یک‌ماما داشتیم ولی ده‌کاکا، نمی‌خواهم تکرار بنویسم آنچه بر ما گذشت سخت بی تفاوت است ولی آنچه بر مادر و برادرم گذشت را نمیتوانم فراموش کنم و من کی و چی کاره که باید ببخشم. نجیب گرامی من حق اولاد بودنم را تا حدی در آخر عمر ادا کردم، من

نه آدم منفی بینم و نه عقده ای، تا حد امکان با اولاد همه رهبران خودم تماس برقرار کردم و رابطه نورمال دارم، من گذشته و طفولیتم در خانواده پرچم گذشته ولی چرا بعد اینکه پدر را از ما گرفتند از طرف همین خانواده طرد شدیم، به کدام گناه؟؟ حرف زیاد است و نمی‌خواهم خاطر دوستان تانرا بیازارم، شما سلامت باشید».

اگر نوشته‌های همه‌ی کتاب را مدنظر بگیریم. می‌یابیم که راویان بیش‌تر خودم‌محورنگر بوده‌اند و گاهی منتقد بر دگران. در هیچ‌جا نه خواندم که کسی گفته باشد خودم چه کردم و چه نقشی را در بررسی ترور استاد خیبر انجام دادم؟ استاد خیبری که در این کتاب نه دوستش را شناختیم و نه دشمنش را. کما این که همه‌گی هم قاتل معرفی شدند و هم مانند برشنا و خواهر و برادرش از بی‌مهری‌ها سخن دارند. برشنا و خواهر و برادرش حق دارند شکوه کنند، فریاد کنند و قیل و قال کنند و دست از یخن رفقای پدرشان نه بردارند تا به کوی منزل مقصود دریافت کس یا کسانی برسند که آنان را یتیم ساختند. برای برشنا و خواهر و برادرش مهم است که در نونهالی از مهر پدر محروم شدند. برای آنان دردی‌ست که کوله‌بار سنگین آن شانه‌های تازه در حال باروری‌شان را شکست. سپاس از برشنا خواهر. گپ و گفت نزدیک به یک‌ونیم ساعت کم و بیش ما بسیار صمیمانه و با رعایت احترام متقابل پایان یافت. دیده به راهان درگیری احتمالی ببخشند. چون ما تقابلی نه داشتیم!! چه بسا که دریافتیم خدعه‌گرانی انتظار بروز خشونت ما بودند. چرا؟ برخی‌ها از بدنگری‌ها لذت می‌برند. برای تکمیل یک نوشته‌ی زبان‌شناسی، سری زدم به برنامه‌ی یک ساعته‌ی پرگار داریوش کریمی. ارچند مدام به آن‌ها مراجعه می‌کنم. برنامه‌ی آموزنده‌ی بررسی زبان فارسی به اشتراک استادان بزرگ ملایری و عاشوری، بانو احمدی و آقای رجیبیان را دنبال کردم. آنان فقط برای بحث روی یک واژه، یک ساعت گذراندند و حسرت بردم. هریک از این‌گونه برنامه‌ها را صد هزار تا بیش‌تر از یک میلیون و پنج‌صدهزار نفر دیدند. رفتم به صفحات علمی افغانستان، بیش‌ترین سطح بیننده‌ی آن‌ها از سه صد نفر تجاوز نه کرده، اما برنامه‌های کافی از شوی شار و نجیب بروت و کباب و شراب، موسیقی، شب‌زنده‌داری‌ها، برنامه‌های جوان‌فریب چند هزار بیننده داشتند که هیچ‌کسی برای‌شان نه نوشته تا جفنگیات‌شان کمی کوتاه باشند. ولی یک مقاله‌ی علمی یا تاریخی را نشر کنید، اول که تعداد خواننده از سه صد نفر در بهترین حالات بیش نیست. از آن جمله هم ۲۹۰ نفر برایت می‌نویسد تا کوتاه بنویسی. این است تفاوت ما و جهان. مردم استثنایی هستیم. برخی‌ها ما پیام‌بر را هرچه خواستند می‌گویند. برخی‌ها زرتشت را پیام‌بر می‌دانند. برخی‌ها بومی‌های وطن را مهاجر و اشغال‌گران را بومی‌های وطن می‌دانند. برخی‌ها جنایت را برای قومی بودن نادیده می‌گیرند. برخی‌های ما رهبری را به استهزاء می‌گیرند که خود برگزیده بودندشان و دی‌روز خودخواسته و عاشقانه راه او را تعقیب می‌کردند. هیچ‌یک ما هم کتاب و تاریخ را نه قبول داریم و نه می‌خوانیم. بس که دور از فرهنگ و تاریخ ساختند مان و درگیر جنگ‌های هویتی اجباری مان کردند، یادمان رفته است تا تشخیص تاریخ حتا تاریخ دینی خود را از روایات خودی‌ها قبول کنیم. در امور ملی و کشوری گوش‌ها و چشمان و اذهان مان جست‌وجو‌گرهای دریافتی از سوی هم‌تباران و هم‌زبانان ماست. در بحث‌های جهانی و برون‌کشوری یا مرتبط به کشور هم به خودی‌ها باور نه داریم و منتظریم تا هر روایت از دهن یک خارجی یا منبع خارجی گفته شود. مهم نیست که این خارجی بی‌سواد و دیوانه هم باشد. به همین‌گونه فراوان. یکی دگر از ناخوشایندی‌های روزگاران سیاسی تاریخی ما خلاصه‌ی بی‌اخلاصه‌ی پی‌گیری پرونده‌های گونه‌گونه در افغانستان بوده و هر کسی که منسوب به افغانستان است. هم‌چنان دل‌گیری‌هایی‌اند که اگر ژنتیکی نیستند، ارثی هم نیستند. ولی وام‌گیری و کسبی حتمی‌اند. حالا مهم نیست که این یا آن پرونده چه محتوایی دارد.

مهم ارزش نه دادن به آن‌هاست برای همه‌ی امور در کشور. به خصوص که حالا بیش‌ترین‌های ما اداها و اطوارهای غربی‌نشینی و اروپایی‌نشینی تجملی می‌کنیم. یکی از این بی‌ماری‌ها ترویج پدیده‌ی زشت و خودساز < حوصله نیست یا حوصله نه دارم است > اصطلاحات نحسی که مغز استخوان من را ریزریز می‌کنند. ما در کشورهایی زنده‌گی داریم که کارهای روزانه، کتاب، قلم و مطالعه در گونه‌های مختلف آن بخشی از زنده‌گی‌های مردمان‌شان استند. فلاسفه، نظریه‌پردازها، دل آسمان‌ها و دریاها و بحرهای را شکافته‌ها، ماه و ماه‌تاب و ستاره‌ها و کهکشان‌ها را تسخیر کرده‌ها، بُخالت و تنگ‌نظری‌ها را کنار گذاشته‌ها، من و شما و آن حوصله‌نه‌دارها را پناه داده‌ها از همین کشورها اند. پیروان بیش‌ترین فلاسفه که زادگاه‌ها و آرام‌گاه‌های‌شان در همین کشورهاستند فعالان آنان مکتب‌های سیاسی اهالی افغانستان اند. از سقراط و ارسطو و افلاطون تا مارکس و انگلس و لینین و از ملکه‌ها گرفته تا امپراطورهایی که مدام در گپ و گفت‌های ما حضور دارند، از همین سرزمین‌ها اند. کما این که صادرکننده‌های بیش‌ترین جنایات بشری هم از قرون وسطایی تا امروز هم همین‌ها اند. ولی هیچ‌گاهی در هیچ تاریخی و در هیچ نشریه یا جریده یا اثری نه خوانده ایم که کسی به سبب دراز بودن یک نوشته ایرادی یا دل‌تنگی‌بی ابراز کرده باشد. چون آنان ارزش‌ها را به ارزش می‌انگارند و سرنوشت‌های‌شان را در مباحثی گره خورده می‌دانند که از حیات سیاسی نظامی یا اقتصادی اجتماعی‌شان در گذشته و حال‌شان روایات دارند. صد البته که تشخیص درست از نادرست‌ها هم وابسته به کاوش‌های هوشی‌شان است. به هر رو، پسا انتشار کتاب پرونده‌ی ناپیدا بود که برخی شخصیت‌های پنهان در لباس انسان‌چهره از نقاب به‌در کردند. هر کسی خواست به طریقی دلی را بشکند تا اگر دلی را به دست آورد و در پهنای لفاظی‌ها و تاختن‌ها به خصوص برضد مرحوم ببرک کارمل بزرگ یا مرحوم محمود بریالی یا شادروان مادر اناهی‌تا جنایات خود را کتمان کنند. برای خواهرم برشنا گفتم، وقتی کتاب را می‌خوانم، یادم می‌آید که ادی مرحومه‌ی ما هر زمانی جنازه‌ی را می‌دیدند یا برای هم‌دردی با خانه‌واده‌ی می‌رفتند، به جای گریه برای ماتم مُرده‌ی که به خاطر آن به ماتم کده رفته بودند، هی فریاد و جیغ و ناله گریه سر می‌دادند و می‌گفتند: (وای خانی بابیم، وای بیدرک جوانه‌مرگم، وای جان بی‌گسیم...) پرونده‌ی ناپدید هم همان قصه‌های گریه‌ی ادی من را دارد. تفاوت در آن تعدد ادی‌هاست. صریح می‌گویم که ادی‌های داستان‌پرداز کتاب سیاستنگ به خاک پای ادی من هم نه می‌رسند.

در اندوه نبود و شهادت رفیق خیر عزیز همه‌ی ما که ایشان را می‌شناختیم یا نه سوگ‌واریم و هم‌درد خانه‌واده‌ی محترم‌شان. هیچ‌کسی نه می‌تواند تاریخ چپ افغانستان را بخواند و ورق بزند و نقش گام‌های استوار استاد خیر را در آن نیابد که سنگینی حمل کوله‌بار آن، جان عزیز را شان گرفت و شهید‌شان ساخت. منی که از نسل‌های پسین حزب بودم و حزب در یک سال و اندی پسا تولد من بنیاد گذاشته شده بود، آن قدر به شهادت رفیق خیر اندوه‌ناک بودم که گویی پدر معنوی من شهید شده است. دلیل این نگرانی من آشنایی حضور فیزیکی با شادروان استاد خیر نه، بل که نتیجه‌ی دریافت‌های معلوماتی من در مورد ایشان بوده است. مگر وقتی تاریخ می‌نویسیم باید بدانیم که چه می‌نویسیم. احساسات درونی شخصی، گرایش‌ها یا دشمنی‌های سیاسی را کنار بگذاریم. با کنایه‌های محسوس دگران را نادان وانمود نه کنیم. سماجت‌های طفیلی‌های سیاسی را، تاریخ طولانی عضویت در یک سازمان سیاسی و داشتن ید طولای گویا مبارزات سیاسی پنهان کرده نه می‌توانند. در کشورهایی مثل افغانستان عضویت و حتا رهبریت یک شخص ناکار، نوعی سپردن دگران، خودها را به انتحار است. یعنی از بودن چنان افراد نه بودن‌شان بهتر انگاریده می‌شود. سازمان‌های سیاسی

راستی و چپی در افغانستان پیشینه‌ی چند هزار ساله و چند صد ساله و حتا صد ساله نه دارند که ما نه توانیم از پس درک طی طریق کردار و اعمال شان برآئیم و یا به قول معروف دنده‌پنج خورده به آن برسیم. نه، چنین نیست که ما را بغولانید و به نام تاریخ‌دان و تاریخ نویس و هزار نام وام‌گرفته شده‌ی شخصیتی تان هر چه بنویسید و بگویید. و کسی نه باشد که در رد بی‌حجتی های شما حجت های پایا و نامیرا فرش زمین ادبیات سیاسی و کهنی و گفتاری و دیداری و شنیداری و نوشتاری کند. مبارزات سیاسی نه چندان پیر افغانستان به ویژه چپ دموکراتیک کاروانی حله‌ی با فروغ فروزنده‌ی مدام چل چراغ جان‌بازی‌هاست که هر چراغ آن هزاران چراغ دگر در بطن خود داشته و پرورده و کاروان را به حرکت در آورده و هرگز ایستایش نه می‌مانند. شاید سیر و سلوک رفتار و فروزنده‌گی نور گفتار گاهی کم فروغ شود و حرکت کاروان را یا بطی سازد یا دشوار گذر با انتظار برای شکافتن تاریکی ها. در این صورت است که توقف کاروان نور مبارزات سیاسی حق طلبانه و برابری خواهانه، نه به دلیل شکست و اُفت خردگرایی و توانایی که برای کاربرد خرد و توانایی، در پشت کوه ظلمت و تاریکی ایستاده است و آن را موربانه‌وار می‌پوساند و برای خودش مجرای عبور می‌دهد. پس شکافتن کوه سیاه خود غرضی‌ها و خود منمی‌ها و من در آوردی های اشخاص را توسط فوران بُران بالنده‌گی های خرد سیاسی و باروری عقلانی نادیده مه انگارید. ما نه می‌توانیم برای یک دادخواهی تاریخی خود مان، یک داعیه‌ی بزرگ و جان‌باز را نادیده انگاشته و به طرز خرام خود رفتار کنیم. بهینه‌گی های بینش سیاسی و بالغ شدن با بلاغت و صلاحیت داشتن داوری و سره‌سازی های همه سُوپیه‌ی یک پرداخت اند که باید مدنظر باشند، نه آن که در سر هم‌بندی های موهومات طبل رسالت دادخواهی یا داوری را بکوبیم. بدون آن که بدانیم دست برآمده از آستین ما تا کجا اجازت و صلاحیت دست درازی دارد و شعور شخصی ما چقدر بلند است، که ما را وارسته از ناراسته‌ها کند و بدون عجزین ساختن احساسات تنفر خود یا بدون غلبه‌ی افکار دشمنانه‌ی خود در بازیابی های تاریخی راستی آزمایی کنیم. این روزها در پهلوی ده‌ها، گره پیچیده و تابیده بر گلوگاه افتاده از رمق سیاسی، استقلالی، اقتصادی و اجتماعی و کشوری، یک غایله‌ی تصنعی دیگری از بازار مکاره های سیاسی چپی بلند شده، برای براندازی های شخصیتی رهبران دی‌روز چپی و جاگزینی اهداف محیلانه با استفاده از نام این یا آن شخص و سیاس یا کیاس. کتابی از قلم آقای صبوراالله سیاه‌سنگ، نُقل تلخ هر مجلس و محفل خُرده گروهی شده است که خودها را ساکن‌دار بزرگی و مناعتی می‌تراشند. آن هم به بهانه‌ی نام استاد میراکبر خیر شهید بزرگ. استفاده های ابزاری و کاربردهای کرداری از نام شخصیت های بی‌تکراری چون استاد خیر نه می‌توانند افق روشن تاریخ را حسب خواست مدعیان دادخواهی به تاریکی سوق و سیاق بدهند. نه من و نه او و نه هیچ کسی حق نه‌داریم، مانع گفتار و اندیشه‌ی دیگران شویم و آنان را به پاییدن در دایره‌ی سانسور مجبور بسازیم. ولی هرگز بسنده نه می‌کنیم، که ما زنده باشیم و دیگری تبری بردارد و تابوت های رهبران بزرگ کشور مان را برای گرم کردن بازار منفعت خودش ریز ریز، و در آتش افروخته‌ی تابوت ها خودش گرم کند و جفنگ بسراید. من به شخصه از جمله‌ی خُردترین، نادان‌ترین و ضعیف‌ترین عضوی از جریان سیاسی‌پی بودم و استم که با عبور از تنزل و تطور فراوان، تا اقتدار سیاسی و اجرایی و نظامی و کشوری رسید و به همان موازات زودتر از درون خودش و توسط ناباب های خودش نابود شد. تا آن‌جا که حالا به پنجاه شاخه تقسیم شده. این شاخه ها هم هرگز رنگ و بوی منحصر به فرد سیاسی نه دارند. بل که بیش‌تر به رنگ زمانه لباس می‌پوشند و آشکارا تبارگرایی سیاسی و شناسه‌پی دارند و نه سیاست سیاسی. من که با آقای سیاسنگ از ورای نوشته های عالی شان آشنا هستم و نه بیش‌تر. چهره و سیمای شان را در محتوای کتاب یا نوشته های شان به ذهنم تجسم می‌دهم، دلیل مشخص ناگفته

در کتاب پرونده‌ی شان را نه می‌دانم. ولی هم آقای سیاست‌ساز می‌دانند و هم اهالی علم و اندیشه آگاه اند که نوشتن چنین کتاب‌ها هرگز بدون دخیل بودن یک یا چند عاملی مطرح نه می‌باشند. یعنی این گونه کتاب‌ها یک داستان‌پردازی تخیلی و حماسی یا عشقی و جنونی یا اجتماعی یا مسلکی مرتبط به کدام مورد عام غیر از سیاست نیستند که هر چه و چی ماحصل تراوش ذهنیت بود روی کاغذ بیاوری. اگر این کتاب یک اثر پژوهشی است، پس آقای صبورالله سیاست‌ساز با پیشینه‌ی مستند جرمی سیاسی، محکوم شده‌ی محکمه به زندان در نظامی که توسط پیروان و هم‌زمان شهید استاد خیر، روی کار آمده بود، چه نیازی به پرداختن آن قدر سعی بلیغ و کوشش غلیظ داشتند تا در تاریخ‌شناسی جناح مخالف خود شان، آن هم در مورد یک شخص خاص پردازند؟ در حالی که گند و کثافت ویران‌کاری‌های رفقای مائویست خودش و راست‌گرایان دگر افراطی در نقاب اسلام، کشور را تباہ کردند. و آقای سیاست‌ساز در سکوت اند. به باور قطعی من، آقای سیاست‌ساز در این مورد خاص اجیر استخدام شده اند: کتاب آقای سیاست‌ساز طی طریق طولانی به دستم رسید. من در نقد کتاب از محتوای خود کتاب استفاده‌ی بهینه کردم و می‌کنم و آنچه را خودم می‌دانم و قبلاً نوشته‌ام کار می‌گیرم. برخی موارد ایجاب هم‌آهنگی برای جمع‌آوری فاکت‌ها را می‌کنند. می‌دانم که دوستان و بزرگان زیادی در این مورد واکنش نشان خواهند دادند. ولی این را هم می‌دانم که تعداد محافظه‌کاران بیش‌تر از نترس‌ها خواهند بود. به هر حال، اگر هوش کمکی بفرماید تا برخی مستندات را برایم بفرستد یا منابع آن را نشانی بدهد که با یافته‌ها و داشته‌ها و استنتاجات خودم یک‌جا، عصاره‌ی زهرآگین ردگفتار آقای سیاه‌سیاس‌ساز و دگران را تولید کنیم چه بهتر. چون بحث در مورد تاریخی است که سرنوشت سیاسی و نظامی وطن را رقم زد و سلسله برانداز نظام قبیله‌سالار خانه‌واده‌گی نادر غدار و داود خان آخرین سلطان جبار در نقش رئیس جمهور گردید، کرکترهای راوی یا مصاحبه‌شونده‌های شامل در سریال نا تمام و دنباله‌دار آقای سیاست‌ساز همه و همه باید متناسب به اهمیت شخصیتی و جای‌گاهی شان کم و بیش از غربال نقد گذشتانده شوند تا سیه رو شود هر که در او غش باشد. شدت عمل عصبیت در این کتاب چنان فوران دارد که خواننده‌ی آگاه استنباط می‌کند، این کتاب در یک تصمیم استعجالی با وام‌گیری‌های جانبی و واگردن‌های نوشتاری نویسنده‌ی اجیر، برای دگر‌واره‌سازی‌های تاریخی اقبال چاپ یافته است. دراکان سیاست و اندیشه‌های مسلکی با ورود در آغاز کتاب، به پدیده‌ی صحنه‌سازی‌های جرمی بر می‌خورند که برخی عناصر داستان در پوشش وانمودسازی تاریخ‌پیشاپیش، هوش خواننده را از سوی خود شان یا گروه شان به سوی دگران جلب کنند. این دغدغه‌های غوغاگرانه را بیش‌تر جنایت‌کاران می‌داشته باشند و برپا می‌کنند. پرونده‌ی نا تمام ناپدید، در حقیقت پوشش پایانه‌ی است بر ختم غایله‌ی یک جنایت در وجود چهره‌نمایی و چهره‌سازی‌های دخیل به جنایتی که هم‌دست خود مسببین و رهبران آن بودند. پیشا ورود کامل به متن کتاب لازم است کاری را کنم که آقای سیاست‌ساز نه کرده اند. یعنی استاد خیر شهید را کوتاه به نسل نو حزب معرفی کنم. جمال‌الدین موسوی گزارش‌گری بی‌سی در یکی از برنامه‌های خود به تاریخ ۲۸ فروردین ۱۳۹۷ - ۱۷ آوریل ۲۰۱۸ می‌نویسد: میر اکبر خیر در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در ولایت لوگر در خانواده‌ای کشاورز به دنیا آمد. او بعد از تحصیلات ابتدایی وارد دبیرستان (لیسه) نظامی شد و بعد تحصیلات عالی را در دانشکده افسری (حربی پوهنتون) ادامه داد. خیر در کنار تعلیمات نظامی به مطالعات سیاسی پرداخت و مانند شمار زیادی از روشنفکران افغانستان در دهه‌های سی و چهل خورشیدی، به مارکسیسم علاقمند شد. از این به بعد او یکی از افرادی بوده است که چه به شکل مخفیانه و چه علنی به نفع جریان‌های فکری طرفدار سوسیالیسم و مارکسیسم فعالیت کرد. این فعالیت‌ها باعث شد که به زندان بیفتد و در زندان نیز با

شماری دیگر از چهره سیاسی چپ‌گرا آشنا شود. بعد از آزادی از زندان تماس‌ها و روابط خیبر با همفکرانش گسترده‌تر شد تا اینکه او و سایر چپگرایان طرفدار مارکسیسم اقدام به تاسیس تشکیلاتی مخفی برای عضوگیری از میان روشنفکران خصوصا افسران جوان کردند و تلاش کردند تا حلقه‌های کمیته تدارک‌کنگره موسس یک حزب را سازمان دهند. میراکبر خیبر یکی از نظریه پردازان برجسته حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. این حزب که همان "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بود به زودی دچار اختلاف شد و دو سال بعد جناحی از آن به نام جناح "پرچم" تحت رهبری ببرک کارمل انشعبا کرد. خیبر عضو کمیته مرکزی این جناح و رئیس شاخه نظامی آن بود. از این به بعد همواره حزب دموکراتیک خلق افغانستان با دو جناح "خلق" و "پرچم" در صحنه سیاسی افغانستان حضور داشت. تمام اسناد و مدارکی را که تاریخ سیاسی پنج دهه‌ی پسین برای ما ارائه می‌دهد یک حقیقت در آن‌ها نهفته است که استاد خیبر شهید بی‌وقفه تحت زعامت و رهبری شادروان ببرک کارمل فعالیت داشته‌اند و این انگیزه پسا‌آشنایی شان با مرحوم ببرک کارمل در زندان و دگر مبارزان راه آزادی‌های سیاسی و حاکمیت مردمی و طرد انحصار قدرت خانه‌واده‌گی نادر غدارو رفتن به سوی مدنیت‌گرایی بود. اختلافات گذرای نظریه‌پردازی در یک سازمان و جنبش مترقی تازه ایجاد شده و کهنه‌کار هرگز به معنای دشمنی‌های نظریه‌پردازان و رفقای هم‌نگاه نیستند. تمام اسناد و مدارک منتشر شده از سوی راستی‌ها و هر دو جناح چپی سیاسی افغانستان شهادت رفیق خیبر را در لابلای واژه پراکنی‌ها و بستن اتهامات بر یک دیگر یا در بهترین حالت برگردن داود خان و در بدترین حالت هم به گردن مرحوم ببرک کارمل انداخته‌اند. یعنی یک شهادت و هزار قاتل خیالی. این مورد پسین بخشی از توطئه‌های درون سازمانی و سیاسی و گاهی جناحی ح.د.خ.ا بود. به دلیل نه داشتن شخصیت‌های ثابت و انسانی افرادی چون قدوس غوربندی که خودش یک قاتل حرفه‌بی بود نه می‌توان به دلایل آنان اتکاء کرد

آقای مرحوم دگروال قادر خان، غرقِ توهمِ خودبزرگ‌بینی!

آن‌چه مربوط می‌شود بر انداز‌های من درآوردی اشخاص، بر عکس پیش‌آگهی دادن آقای سیاسنگ، در پرونده‌ی ناپدید شدن به وفور دیده می‌شوند. صفحه‌ی ۲۳ پرونده، مختص است به گفتارنوشته‌های آقای دگروال قادر، منصب‌دار قوای هوایی آن زمان، پیرامون شخصیت آقای عبدالحمید محتاط و ببرک کارمل فقید. وی آقای محتاط را یک درز انداز و جاه‌طلب معرفی کرده. سطور ۱۲ تا ۱۳، صفحه‌ی ۲۳. قهرمان‌تراشی‌های خودش، اعلام موجودیت خیالی سازمانی، به نام سازمان انقلابی اردوست، که خودش رهبری؟! آن را داشت. در هیچ یک از اسناد حزب دیده نه شده که چنان سازمانی وجود خارجی تشکیلاتی پنهان و عیان داشته و سپس با هر دو یا یک جناح حزب مدغم شده باشد. به ویژه که در سطر (۱۷) صفحه‌ی (۱۹) کتاب، از قول هریسون در باره‌ی شخص آقای جنرال قادر چنین می‌خوانیم

(...دگروال قادر رئیس قوای هوایی فارسی‌زبان که با پرچمی‌ها روابط مستحکم نداشت، تحصیل یافته شوروی* و یکی از سران سازمان نظامی تحت‌الحمایه GRU بود... هریسون، در همین صفحه، در سطور ۲۰ تا ۲۶، دگروال قادر را شخص بی‌اعتماد نزد امین وانمود کرده، در سطور ۲۵ و ۲۶- دو روایت را در مورد قادر خان می‌آورد. که یا خودش در اتاق کار خود پنهان شده، و دربِ اتاقِ خودش را از داخل قفل کرده. یا هم خلقی‌های مخالفش او را دو دل خوانده‌اند که نه می‌خواست در کودتا شرکت کند. یا موافقینش گفته‌اند که طرف‌داران داود او را در اتاق زندانی کرده بودند. از هر دو

روایت اگر هر کدام صحت داشته باشد. آقای قادر یک شخص جبون و ترسو و لافوکی بوده است. برخلاف آنچه در سطور ۱ تا ۵ صفحه‌ی ۲۳ کتاب از خود تعریف کرده است. مادو سمیران، گماشته‌ی نظامی سفارت هند در کابل، آقای دگروال قادر را متهم به جاسوسی برای GRU کرده، در ۵ سطر پایانی صفحه‌ی ۱۹ و ۵ سطر صفحه‌ی ۲۰، وی را عامل افشای کودتای امین به سازمان GRU دانسته، و دلیل عدم اشتراک وی در کودتا را کسب هدایت از سازمان GRU وانمود می‌کند...)

حالا چه کسی باور دارد که یک فرمانده مقتدر هوایی، به قول خودش یک رهبر قبول شده‌ی یک سازمان انقلابی در محیط کار، با آن همه تشکیلاتی که گویا مخفی یا علنی ایجاد کرده بود، مانند یک اسپر بگیل حتا نه تواند تصمیمی در آن لحظات سرنوشت ساز بگیرد؟ چنین شخصی، به جزء یک مداری دروغ‌گفتار بدون عمل سحر و ساحری چی بوده می‌تواند؟ هیچ. آقای دگروال قادر، بی آن که در زمان حیات و نوشتن خاطرات!؟ شان به وجدان خود مراجعه می‌کردند. در برگه‌ی ۲۳ کتاب، روایتی را از خود گذاشته اند که بسیار بازاری است. اگر به احتمال قوی، آقای سیاسنگ نقل قولِ شان را دُم بریده آورده باشند، هم از سطورِ اخیر مندرج صفحه‌ی ۲۳ معلوم است. (۲) با مطالعه‌ی کتاب پرونده‌ی ناپدید، نزد من، آقای دگروال قادر، متهم به قتل اکبر خان و یعقوب خان و پنج نفر دیگر اند: از کلمه‌ی (مدتی) شروع تا کلمات (گرفت و کشت)، روایت جبونانه‌ی عدم حمایت خود از رفیقش مجداکبر نام هم‌مسلك خودش را یادآوری کرده و بسیار بی‌عاطفه نسبت کشته شدن اکبر خان و یعقوب خان و پنج نفر دیگر یاد کرده اند. آقای دگروال قادر، در این بخش روایت، ثابت ساخته که واقعاً حفیظ‌الله امین و برادرانش جنون آدم‌کشی داشته اند. در این روایت از نام برادر حفیظ‌الله هم یادی نه می‌کند که چی بود؟ و چه‌گونه از سفر یعقوب خان و اکبر خان به طرف کندز و بدخشان اطلاع حاصل کرد؟ و برادر امین که والی کندز و نماینده‌ی امین در آن سمت بود، در کجا آن هفت نفر را پیدا کرد و گشت؟ در سطور ۷ و ۸ همین صفحه‌ی ۲۳ تعداد هم‌راهان خودش را هفتاد تا هشتاد نفر به شمول اکبر و یعقوب می‌گوید. در همین جا، اکبر نام را اهل پنج‌شیر و یعقوب را اهل جبل‌السراج معرفی می‌کند. ولی نه می‌گوید که یکی از دلایل کشته شدن مرموز آنان شمالی وال بودن شان نه بود؟ یا آقای دگروال قادر نه گفته اند که از کجا دانستند، آن دو رفیق روز های جوانی اش، به زون جنوب شرق سفر کرده بودند. و از کجا دانستند که پنج نفر دگر هم با اکبر و یعقوب هم‌راه بودند. وقتی تعدادِ شان را آگاهی داشتند، به صورت قطع نام‌ها و وظایف آن پنج نفر دگر را هم می‌دانستند. دلیل این ابهام چیست؟ یا چی بود؟ وقتی، خواننده عادی چنین موارد را می‌خواند، اهمیتی برایش نه دارد تا فکر کند، عمق ماجرا چه بوده؟ ولی زمانی کار آگاهان جرم و جنایت شناسی به آن‌جا می‌رسند، بی‌درنگ، دگروال قادر خان را، عامل فرضی افشای نام‌ها و مسیر حرکت اکبر و یعقوب و هم‌راهان شان می‌دانند. دلیل شان هم آن بوده می‌تواند که، آقای دگروال اصل ماجرا را در روایت شان پنهان کرده و فکری هم نه داشتند، تا روزی مورد شک و گمان قرار بگیرند. گمان غالب من، آن است که اصلاً اکبر و یعقوب با پنج نفر دگر، به طرف کندز و بدخشان نه رفته اند. احتمالاً در کابل یا شمالی و پنج‌شیر به هدایت خود قادر خان کشته شده باشند. یا در خوش‌بینانه‌ترین حدس اوپراتیفی و کشفی، آقای دگروال قادر، از جریان سفر و تعداد آنان خبر بودند. که یا به مشوره‌ی او حرکت کردند، بدون آن که بدانند، خود دگروال قادر دامی برای کشته شدن آنان پهن کرده بوده.

داود خان بالون نام کشیده‌ی ترسو در کتاب سیاستنگ.

آقای سیاستنگ را جاسوس اسدالله سروری می‌خوانند:

پرداخت دگری به یک بخشی از کتاب پرونده‌ی ناپدید دکتر سیاستنگ.

دکتر سیاستنگ بهتر از من می‌دانند لازمه‌ی پس‌نگرانی عاطفی، در نوشتن یا جمع‌بندی‌های روایتی به ارزش شهادت استاد خیر مردود است. مگر به اولیای دم. به هر رو، دکتر کار چندانی نه کرده، هر کاری هم انجام داده، کهنه‌کاری و پانسمان‌کاری چند جریحه‌ی قلب بازمانده‌های استاد بوده، آن هم دیر هنگام بی توضیح لزوم. از برگه‌ی ۱۱ تا ۲۰ کتاب را با سرنامه‌ی (خیر و داود در میان دو کودتا) به گفته‌های آقای هریسون اختصاص داده‌اند. ارچند بیش‌ترین بحث‌ها در این چند رُویه، ربط بسیاری هم به ماجرای شهادت استاد نه دارند، ولی دشمنی‌های ساواک ایران با مردم افغانستان، ساحات قبیلوی پشتون و بلوچ و مهم‌تر از همه، تقاضای ایران برای واگذاری مشروط کمک‌ها به افغانستان و تعهد سپردن داود خان برای دادن وعده‌ی امضای پیمان صلح با پاکستان (صفحه‌ی ۱۲- سطور ۱ تا ۶). کتاب در صفحه‌ی ۱۳- صریح نشان می‌دهد که دادودخان، علی‌الرغم مخالفت‌های ملی‌گرایان پشتون به شمول خلقی‌ها، در دومین دیدارش با جنرال ضیاءالحق حاضر بود، رسمیت دیورند را قبول و تایید کند و موضوع پشتونستان را به خاک بسپارد. موردی که سخت با مخالفت شادروان ببرک کارمل قرار داشت. شما در بخش‌های دگری از کتاب و با نقل کردن در نوشته‌های بعدی من آگاه می‌شوید. رویه‌های ۱۲ و ۱۳- نشان می‌دهند که دادودخان، ارزشی به آن همه توصیف نه دارد که برخی ملی‌گرایان زبانی یا هویتی برایش قایل شده‌اند. هر کسی برای داود خان شرطی یا شروطی را خط قرمز می‌گذاشت. داود هم در اول یگان، نی و نون کرده، بسیار زودتر به نرمش و تسلیمی و سازش می‌آمد. هم با ایران و هم با پاکستان. پس او هم یک‌بالون هوایی بیش نه بود که توصیف اش زیاد و غیرتش هیچ بود. کتاب در سطور ۸ تا ۱۹ صفحه‌ی ۱۳ خویش صریح بیان می‌کند که داود خان آماده‌ی رسمیت شناسی خط دیورند و به جا کردن اوامر ساواک ایران و جنرال ضیاءالحق بوده. تا آن‌جا که اجمل ختیک، در سطور ۱۸ و ۱۹ صفحه‌ی ۱۳ کتاب، داود را در تاریخ اول اپریل ۱۹۸۴ به سیاستنگ، نادان و فریب‌کار معرفی کرده و اظهار داشته که گویا آن کلمات را برای خود داود گفته و از امرش سرکشی کرده است. پس نه می‌دانم این هیاهوی دیورند بازی چرا هیچ ختم نه می‌شود؟ خنده‌دارترین بخش در سطور ۲۵ تا ۳۲ صفحه‌ی ۱۴ کتاب است که روای، بخش خلقی حزب را مردمان اصولی‌تر از جناح پرچم، در رعایت گویا قرائت مارکسیم و لیننیسم قلم‌داد کرده است. مگر این روای بی‌مطالعه نه می‌داند که چه کسانی کشور و شهرها را یک باره سرخ ساختند و زرغون بیرغ را به سره بیرغ تبدیل کردند؟ پس کی بود که و کی‌ها بودند که بیرق سه رنگ سیاه و سرخ و سبز را بر کشور برگرداند و برگرداندند؟ همان ببرک کارمل و همان مکتب ایشان بودند. هیچ سازمان سیاسی و ایدیولوژیک راستی و چپی بهتر از شادروان ببرک کارمل فقید و پیروان شان، روان‌شناختی جامعه‌ی سنتی افغانستان نه داشتند و صدها سال بعد هم نه خواهند داشت. آقای سیاستنگ به گونه‌ی عمد خبط‌هایی را در این ورق‌بندی‌های شان مرتکب شده و تا آن‌جا پیش رفته به داوری هم نشسته‌اند. ورنه، من این‌جا همان مثال گذشته‌ام را تکرار می‌کنم. دوستان زیادی اندرباب کنش و منش آقای سیاستنگ برای من گزارش‌هایی نوشته‌اند. مگر من نه خواستم آن را منتشر کنم. حالا، یکی از این نوشته‌ها را که برای من فرستاده شده، بدون کم و کاست و بدون ابراز نظر، منتشر می‌کنم.

(نکات ذیل در مورد سابقه سیاستنگ قابل مکث است:

در سال ۱۳۵۷ بار نخست با گروپی در اثنای پخش شبنامه بالفعل دستگیر شده بود که خودش در اثر شناخت پدرش با اسدالله سروری رها، اما کسانی دیگری که با وی بودند همه لادرک شدند. بعد از آن رابطه وی با عزیز اکبری برقرار شد و از وی به حیث طعمه دام برای دستگیری سایر محصلین پوهنتون استفاده میکرد. چنانچه ظاهراً بار دیگر نیز در سال ۱۳۵۸ دستگیر و سایر همراهانش لادرک شدند اما خودش زنده و سلامت نجات یافت.

موصوف هیچگاهی در مورد این دوران و دستگیری هایش توسط آگسا چیزی ننوشته است. اکثر محصلین لادرک شده طب در زمان امین، در اثر اطلاعات او به آگسا کشانده شده بودند. در هیچ نوشته بر ضد سروری و اکبری مطلبی را نه نگاشته است، آرزو دارم آقای دکتر سیاسنگ اندر این باب به ملت توضیحی دهند...

من وقتی به جمع آوری گفتارهای اشخاص یا بهتر بگویم، بازی‌گران تئاتر پرونده‌ی ناپدید آقای سیاسنگ افتادم، به این پرسش برخورددم که چرا آقای سیاسنگ به کارهای خلاف افکارشان مبادرت ورزیده اند؟ آن توانایی‌های قلم، آن رسایی‌های نوشتاری، آن چیدمان‌های گفتاری و آن واژه‌نگاری‌های مرمین‌گون را که برای شان استعداد خدایی و تلاش کسبی اند، باید برای آفرینش‌های منتهی به کاندیدا‌های جوایز بلند ادبی، از جمله نوبل مبدل شوند. دکتر سیاسنگ مطالعات ژرفی دارند که می‌توانستند از آن‌ها الگو گرفته و بانی یک مکتب و دیدگاه فلسفی می‌بودند. این مشاهیر جهان ادب و سیاست و علم که همه دنبال کار آفرینی‌های ماندگار بودند. نه سازه‌سازی‌های ناهنجار. از نیچه تا سارتر و از ویل دورانت تا انشتاین و آلبرت کامو و از هوندا (بی‌سواد با مطالعه سازنده‌ی خودروهای هوندا) تا ده‌ها و صدها دانش‌مندی اند که افتخارهایی دارند. سیاسنگ باید، از نیما تا شاملو و از حافظ تا مولانا و سنایی غزنوی و بیدل و از سیمین تا ده‌خدا و از ملایری تا استاد زریاب و اسدالله حبیب و پرتو نادری، افسر ره‌بین و ناظمی صاحب تا قیوم قویم و صدها استاد فرزانه‌ی دگر را نمادهای افتخارات خود قرار می‌دادند. از اساس‌گذاران مکتب‌های فلسفی یکی هم آلبر کامو فرانسوی متولد فقیرترین دودمانی در آفریقای جنوبی بود. پدرش، کامو زنده‌گی فقیرانه‌ی داشت. ولی روزگار، آلبرت را از تپنده‌گی باز نماند. سرانجام او بانی مکتب فلسفی خودش شد. کامو، تلاش برای زنده‌گی را هیچ می‌دانست و پوچ. ولی در عین حال خودش در تلاش و تپایش برای ثابت ساختن ادعای خودش بود. تا امروز هم کسی او را نقد نه کرد که وقتی جانب‌دار اندیشه‌ی پوچ‌اندیشی می‌باشی یا برعکس. پس چرا این همه تقلای زنده‌گی داری؟ مکتب فلسفی‌ی را بنیان گذاشتی، کتاب‌های زیادی نوشتی مقالات متعددی نوشتی. کتاب‌های «بی‌گانه و طاعون» تو هیاهوی جهانی و به شهرت رساندن تو بودند. کامو، در اسطوره سیزیف می‌نویسد: تنها یک مسئله واقعی فلسفی وجود دارد و آن خودکشی است. کامو در ادامه این مقاله اشاره می‌کند:

... (دیگر مباحث فلسفی چون ذهن چند مرحله دارد مسایل دست دوم و سوم حساب می‌شوند. او برای مشخص کردن این موضوع که آیا بعضی از مسایل فلسفی ضرورتی بیش از سایر دارند مطلبی می‌نویسد: می‌بینیم که بسیاری از افراد می‌میرند زیرا که در ارزیابی خود ارزشی برای زیستن نیافته‌اند. دیگرانی را نیز می‌بینم که به شکلی متناقض در راه تفکر یا تصوراتی که به زندگی آنها علت می‌دهند کشته می‌شوند در نتیجه چیزی که علت زندگی نامیده می‌شود، دلیل خوبی هم برای مردن است کامو در کتاب طاعون به مسئله شر پرداخته‌است. او در این کتاب در بطن دو خطبه پانلو با این استدلال فلسفی که انسان به خاطر درک محدود خود قادر به فهم کل وجود و هستی جهان نیست و بنابراین نمی‌توان با مسئله شر وجود خدا را زیرسوال برد، مسئله شر را زیرسوال می‌برد. دو خطبه کشیش پانلو

کلید حملات کامو به مذاهب سنتی و توجیهات فلسفی از شر بر اساس خرد استعلایی خداوند را تشکیل می‌دهد (...)

کتاب بیگانه‌ی کامو در ۶۵ صفحه توسط جلال‌آل احمد برگردان فارسی شده است. بی‌تردید اگر راویان دروغین پرونده‌ی ناپدید، این کتاب‌ها را می‌خواندند، اول، چیزی غیر از واقعیت‌های منتهی به حقیقت نه می‌گفتند. و اگر حالا بخوانند، زنده‌های شان خود را آتش بزنند و مُرده‌های شان که با رنج وجدان مُرده اند. من، در این مثال زدن‌ها قصد نه دارم برای دانش‌وری چون آقای سیاسنگ، استادی کنم. ولی با آنچه از محتوای گردآورده‌های گفتاری و نوشتاری دگران توسط ایشان و در جا جایی هم جانب‌داری‌های معنا دار شان می‌خوانیم، نه می‌تواند پرونده‌ی ناپدید را بی‌غش از جانب‌داری سیاسنگ معرفی کند. ادامه‌ی مطالعه‌ی گپ‌وگفت جناب سیاسنگ و یا روایات شان از دو لایق و دگران را به بعد‌ها می‌گذارم و به بخش پرسش برانگیز کتاب، یعنی مصاحبه‌ی زیارمل صاحب می‌پردازم. پرسش برای آن که چه‌گونه این همه صفحات زیاد کتاب (۱۲۳ تا ۱۹۸) نزدیک به هفتاد صفحه، تنها برای آقای زیارمل اختصاص یافته‌اند؟ من، (عثمان نجیب) جناب زیارمل صاحب را کم‌تر از نزدیک و بیش‌تر از دور می‌شناسم. دلیل شناخت با ایشان را سال‌ها پیش، در روایات زنده‌گی ام گنج‌انیده‌ام که بخش بسیار جالبی هم است. زیارمل صاحب، به عنوان رئیس عمومی امور سیاسی ارتش، آمر عمومی من، و در سلسله مراتب اداری آمر دوم و سوم مستقیم من بودند. ماجرای بحث‌های داغ و جنجال آفرین استاد عبدالعزیز عازم در مقابل رییس جمهور و سرقوماندان اعلا‌ی قوای مسلح پسا کودتای دکتر نجیب در برابر رهبر، بر ضد زیارمل صاحب درست زمانی اتفاق افتاد، که من هم یکی از کارکنان سیاسی ارتش و سپس توظیف شده به حکم زیارمل صاحب در بخش نظامی رادیوتلوویزیون ملی بودم. آن گفتار با قرار استاد مرحوم برضد زیارمل صاحب، سبب شدند، تا جناب عازم صاحب بی‌درنگ و در فردای جلسه، با تنزیل یک رتبه‌ی نظامی و تنزیل مقام از معاونیت ریاست عمومی امورسیاسی ارتش به تقرر در ریاست نشرات ارتش گماشته شوند و دکتر صاحب نجیب این فرمان را امضاء کرده بودند.

چرا، رفیق زیارمل اسیر توهمات نه سنجیده، در جال دام آقای سیاسنگ شدند؟ عاطفه یا خبط بی جبران؟
پیش‌درآمد مهم:

دوستانی پرسیده‌اند که چرا دنبال کتاب سیاسنگ را گرفته‌ام؟ یکی از بدی‌های مهم در افغانستان به پایان نه بردن کاری‌ست که عده‌ی شروع می‌کنند. هرگز کاری را نیمه رها نه می‌کنم. از حالا تنها در برکه‌هایم خواندن اختیاری‌ست.

تشکیل اداره‌ی تربیت نظامی و میهن‌پرستانه، در رادیوتلوویزیون ملی. پسا تشکیل و منظوری توسط رفیق کشت‌مند، ساختار تشکیلاتی اداره‌ی نشرات نظامی با مقرره‌ی فعالیت آن به منصفه‌ی اجرا گذاشته شد. جناب محترم رویگر صاحب که آن‌گاه در سمت معینیت نشراتی کمیته‌ی ملی رادیوتلوویزیون و سینماتوگرافی قرار داشتند، قبل بر ایجاد دفتر نشرات نظامی و تربیت میهن‌پرستانه گام‌هایی را برداشته بودند. گاهی اوقات من هم غیر رسمی با ایشان حضور می‌داشتم و آن‌گاه در فرقه‌ی ۸ بودم. تصمیم غیرقطعی هم چنان بود که با منظوری تشکیل، من در بست رتبه اول با حفظ حقوق و امتیازات نظامی عهده‌دار رهبری اداره شوم. گرچه خدمت رویگر صاحب عرض کردم که امنیت به تقرر من در رأس اداره موافقت نه می‌کند و دلایل را خود شان بهتر از من می‌دانستند. ایشان فرمودند: که شخصاً با شادروان یعقوبی صاحب در آن زمان صحبت

می‌کنند. وزرای محترم دفاع و داخله مشکلی نه دارند. که چنان نه شد. در پهلوی ارایه‌ی برنامه‌های منظم قوت‌های مسلح یکی از اهداف دیگر ایجاد آن، جلوگیری از فروپاشی ذخیره‌ی کادر مسلکی و فکری بود تا اگر هم کاران محترم در بخش‌های مختلف تابع قوانین جلب و احضار می‌بودند، فوراً در یکی از سه بخش قوای مسلح جذب و دوباره به وظایف‌شان گماشته شوند. آن کار، در آن زمان قابل‌شدن ارزش به کادرهای مسلکی و فنی بود، نه مانند امروز که غنی همه را دور انداخت و کُرزی طالب پرستی کرد. من، آن زمان در فعالیت جنگی ولایت کندهار بودم و پس از ابتلا به بیماری ملاریا من و شادروان مجد ایوب خان مدیر امنیت غند ۷۲ فرقی ۸ پیاده در بیمارستان ارتش مستقر در کندهار بستری شدیم. بیمارستان مذکور یک هفته قبل از بستر شدن ما آماج شبیخون اشراک کندهار قرار گرفته بود و تعداد زیادی سربازان و افسران مؤظفان عزیز صبحی را به شهادت رسانیده و بیمارستان را به آتش کشیده بودند. با شدید شدن بیماری ام‌کمیسون محترم صبحی ارتش مرا به کابل انتقال داد و برای بار دوم در بخش انتانی آکادمی علوم طبی بستر شدم. چون قبلاً به عین بیماری از جبهه‌ی ولایت کنرها انتقال و بستر شده بودم. اشتراک من در جنگ‌های خوست و کنرها داوطلبانه بود.

معرفی من به ریاست نشرات نظامی:

وقتی از بیمارستان مرخص شدم، جناب محترم رویگر صاحب را دیده و از نوع صحبت‌شان فهمیدم که در برنامه‌ی شان به ارتباط من، مشکلی پیش آمده. یادداشتی نوشتند و فرمودند: رفیق زیارمل رئیس عمومی امور سیاسی اردو در جریان استند و نزد شان بروم. با نامه خدمت جناب محترم جنرال ذبیح‌الله زیارمل رفتم. پس از پذیرفتن من به حضور شان، هدایت دادند تا دوباره به کندهار برگردم و در بازگشت هم‌راه کاروان لشکر هشت، من را به کدام وظیفه‌ی جدیدی می‌گمارند. اجازه‌ی برگشت گرفته و با ادای رسم تعظیم معذرت‌خواهی کردم که به نسبت بیماری، با لباس ملکی خدمت‌شان رفته بودم. از نزد دگروال هوایی محترم عبدالمالک خان منصب‌دار و انسان با شخصیت و مناعت انسانی و رئیس محترم دفتر مقام ریاست عمومی امور سیاسی اردو خدا حافظی کردم، تا روانه‌ی خانه و بعد کندهار شوم. دهلیزهای قصر فضای آرام و پاک و دل‌نشین و سکوت معنا دار و معرف نظم عسکری داشته و فرش‌های قرمز آذین‌بندان بیش‌تر آن‌ها شده بود. هنوز دهلیز را ختم نه کرده بودم تا به طرف نردبان‌ها پیچم، که آواز محترم عبدالمالک خان من را به سوی شان متوجه ساخت. برگشته و خدمت‌شان رفتم، پرسیدم هدایتی دارند؟ در کمال تعجب و بی‌باوری فرمودند، رئیس صاحب عمومی هدایت داده اند تا مو‌های سر تان را اصلاح کنید. من عذر بیماری را پیش کرده و گفتم: همین که از وزارت بیرون شدم، این امر را به جا می‌کنم و خندیدم، دلیل خنده ام را جویا شدند. گفتم: دگروال صاحب هاشم خان، معاون محترم فرقه‌ی هشت بعدها (رئیس اوپراسیون مقام وزارت دفاع) هم از عقب کلکین دفتر شان من را صدا زدند. وقتی خدمت‌شان رفتم، گفتند: (ضابط صایب عاجل مو‌هایته اصلاح می‌کنی و به مه اطمینان میتی.)، رئیس محترم دفتر فرمودند: (هدایت همی اس که سلمان وزارت و ده دفتر ما مو‌های ته اصلاح کنه و مه گزارش بتم، سلمان را خاستیم.) چاره‌ی جزء اطاعت امر نه داشته و قبول کردم. اما در ذهن من آمد که جناب زیارمل صاحب، چرا؟ چنین امری را مستقیم به خودم نه کردند. سلمان محترم رسید و چنان تدابیری برای رعایت پاک‌ی و نظافت و جلوگیری از ریزش مو گرفتند که گویی ساختمانی را بنا می‌کنند. من هم بر سبیل عادت و هم بر اساس خجالت هی معذرت‌خواسته می‌رفتم تا کار اصلاح مو، ختم و با ارایه‌ی گزارش توسط محترم عبدالمالک خان به زیارمل صاحب، اجازه‌ی رفتن به من داده شد. دیدم، وقت دارم، سری هم به دفاتر برخی مقام‌های وزارت محترم دفاع و هم کاران گرامی ما زدم.

رفیق عبدالغفار خان رئیس محترم پیژند سیاسی من را گفتند: «... کجاستی رفیق عثمان؟ چند وخت شد رئیس صایب سیاسی حکم مقرر می شود. انشاءالله. با توجه به سیر نزولی زنده گی سیاسی و قبلاً توضیح داده شده و بعد ها مکمل می شود. انشاءالله. با توجه به سیر نزولی زنده گی سیاسی و اداری من به دست آقای جنرال محفوظ، مجدداً با احیای رتبه ی اولیه ی افسری دریم بریدمن، ابتدا به عنوان منشی جوانان غند ۷۲ و سپس، در بست جگرن بر دگرمن به عنوان معاون مدیریت عمومی تلویزیون مقرر شدم. نصایح معینی از جانب رهبری محترم آن زمان وزارت دفاع برایم صادر شد تا متوجه حفظ سنگینی حیثیت ارتش در رادیو تلویزیون ملی باشم، چون آنجا کانون علم و معرفت است و همه هم کاران تحصیل کرده های تا سطوح ماستری اند. تعهد سپردیم که آخرین سعی و تلاش را به خرج می دهیم و باقی امور به دست خداوند است و لازم نه دانستم برای مقامات محترم توضیح بدهم، که من از قبل با رادیو تلویزیون ملی ارتباط غیر مستقیم داشتم و شادروان ها و رفقای عزیزم صمد مومند و یوسف دارو، هم چنان از زنده ها انجنیر صاحب غنی، عبدالقادر جاوید و رفیق لطیف گنل و تعدادی را هم از رهبری مانند محترم احمد بشیر رویدر رفیق محترم و استاد گرامی من را می شناختم. و جالب بود که فکر کردم، چرا زیارمل صاحب با وجود صدور چنان حکمی، من را مکلف به برگرد دوباره به جبهه کردند؟ کوتاه یادداشت برداشت شده از سلسله ی روایات زنده گی من در دهه ی ۹۰، منتشره ی تارنگاشت های محترم آریایی، مشعل و گزارش نامه ی افغانستان:

رفیق مزدک رئیس زایدند:

در جریان وظایف گذشته باری اطلاعی تقریباً به این گونه برای من رسید:
 «... آقای نجیب: گر چی می دانم که باور کردن برای شما مشکل است، اما رفیق فرید مزدک سازمان جوانان را فدای سر میرزا قلم ساخته... میرزا قلم در ظاهر به سازمان پیش آهنگان مصروف است، اما همه سازمان جوانان را به فریاد رسانده... رفقا می دانند که رفیق مزدک او را به کدام دلایل حمایت می کند... من به حیث یک عضو حزب که نمی خواهم نامم افشا شود... این یادداشت را تایپ کردم و از زیر دروازه دفتر رفیق قادر جاوید به دفترش انداختم که حتمی به خودت می رسد...»، نامه را بدون امضاء و نشانی از دفتر مدیریت ثبت کست که رفیق جاوید آن را رهبری می کرد گرفتم. دفتر در پل باغ عمومی موقعیت داشت. ما کاری را غیر از انتقال اطلاعیه به مقامات انجام داده نه می توانستیم و من هم آقای اشکریز را بسیار نه دیده بودم یکی دوباری هم که در افغان موزیک دیدم شان استاد خطاب شان می کردم و همین. اطلاع به مراجع لازم رسمی فرستاده شد چون نام رفیق مزدک در آن اطلاعیه به عنوان حامی درجه یک آقای اشکریز ثبت شده بود، حدس و گمان آن که اطلاعیه بر اساس کدام عقده و کینه ی شخصی نوشته شده بوده باشد در همان وهله ی اول مرتفع گردید. کار من همان بود و ختم شد. چون مانند هر وقت آدم فاقد صلاحیت بودم و فقط باری برای تثبیت حقیقت حضور آقای اشکریز به دفتر مرکزی سازمان جوانان گماشته شدم و بهانه ی به دست ما آمد که گفتیم نزد رفیق مزدک می رویم... یکی از دوستان من برایم گفت که: آن روز رفیق جواد غرجستانی با رفیق مزدک چند شوخی کرده و در مورد پیش پرداخت اکرامیه ی پسا شهادت و به رفیق فرید گفتن که بی از او هم شهید میشیم... همو پول اکرامیه ره پیشه کی بتن... تا پردی ما شوه... رفقای که با رفیق غرجستانی بلد اند می دانند که ایشان طبع شوخی دارند. چنان چه رفیق فرید هم استاد شوخ طبعی هاستند... کار من ختم شد و سعی کردم به هر ترتیبی شده نویسنده ی نامه را پیدا کنم... تثبیت رسم الخط تایپ های آن زمان نزد مراجع امنیتی اگر مشکل بود، اما ناممکن هم نبود. از جمله دلایلی که می توانستند رد پا را پیدا کنند، یکی محل دریافت اطلاعات

مشکوک یا بی نام و نشان بود در هر محلی که اطلاع را انداخته بودند و دوم ارتباط اطلاع را با اطلاع دهنده، از محتوای نامه می دانستید که مثلاً همان اطلاعیه در همان محل سازمان جوانان تایپ شده باشد...» ولی این ها حدس و گمانه زنی ها بودند. به هر ترتیب، من اطلاع دهنده را یافتم. آدم ماهری که اصلاً باور نه کنی... ایشان با آن که آشنای خوب من بودند و می دانستند که چه گونه مراداتی داریم و می توانستند اطلاعیه را مستقیم به من بسپارند. اما عذر آوردند که آن نامه را کسی برای شان داده و تایپ آن در یکی از دفاتر مرکزی رادیوتلوویزیون ملی صورت گرفته بود. نتیجه ی منفی کار از فحوای اطلاعیه هویدا بود. وقتی رفیق مزدکی حامی تو (اشکریز) باشد وقتی تو، سرآمد سازمان جوانان یا پیش آهنگان باشی و قتی تو سربازی باشی که جنرال را به سیلی بزنی و رفیق یار مجدی هم در هر جا که بوده باشد، اما برادر رفیق مزدک بوده و ترا حمایت می کند. دیگر آن اطلاعات چی به درد می خوردند اگر هزار تا هم می بودند؟ آقای اشکریز را کسی چیزی گفته نه می توانست. به ویژه که در استخدام امنیت هم در آمده بودند. با این پیش نویس، به خواننده های گرامی ثابت می سازم که من چه گونه با محترم زیارمل صاحب آشنا شدم و چه گونه مدام گواه خاموش و بی صلاحیت روی دادها بودم؟ به عملیات جبهه در کندهار بودم که، جنرال صاحب محب علی فرمانده فرقه ی ۸ در مخابره صدا کردند: همی عثمان پدر لعنت کجاست؟ در های بسته را باز می کنم. نه برای کدام منظور خاص. که برای بیان حقایق ناگفته شده و انکار شده در پرونده ی ناپدید.

آیا زیارمل صاحب واقعاً مستحق کرسی ریاست عمومی امور سیاسی ارتش بودند؟

آغاز کار جناب زیارمل در ریاست عمومی امور سیاسی، مقارن بود به آشفته حالی ها و روان پریشی های روحی ناشی از کودتای خاینانه در درون حزب، بر علیه حزب و بر ضد رهبر حزب و دولت. البته که با توجه به شرایط مختنق نامحسوس حاکم پسا کودتای ۱۸ نفرت عمومی و خاموشی، حزب را فراگرفته بود. ارتش مصروف پیکار های بی امان در نبردهای وطن خواهی و دسته های مختلف مدافعان انقلابی همه در رزم گاه ها به سر می بردند. برخی ها، اسیر، برخی ها مجروح، برخی ها شهید، برخی ها ناپدید و گروه های هم که زنده بودند، سرگردان جبهه های گشوده ی جنگ. حقیر، یکی از فعالان دایم در این نبردهای وطنی بودم. اولین نشانه های علنی تصادم و مخالفت با جناب زیارمل توسط استاد عازم مرحوم رقم خوردند. من در فعالیت های جنگی کندهار بودم. جنرال صاحب محب علی خان، فرمانده فرقه ی هم آن جا تشریف داشتند. به سبب اشتباهی که پیش از این شرح داده ام. از سوی جنرال صاحب، جزایی در یکی از تولی ها گماشته شدم. اصلاً در وظیفه به عنوان سرپرست بخش سیاسی غند ۷۲ رفته بودم. در دوران سپری کردن مجازات بودم، که باید بخشی از شهرستان میوند تصفیه می شد. مشکلات عبور از رودخانه ها و تاکستان ها زیاد بودند. امکانات برای پیش روی وجود نه داشتند. هیاهویی برپا شد، دیدم جناب جنرال صاحب فرمانده فرقه و استاد عازم مرحوم با ایشان، در خط اول نبرد، به دیده بانی و استفنار از چرایی بی تحرکی و تقریباً برای توییح ما تشریف آورده بودند. وقتی دلایل عدم پیشرفت ما را شنیدند، استاد عازم مرحوم که آن زمان معاون ریاست عمومی امور سیاسی، یعنی معاون آقای زیارمل بودند، با عتاب به من و همه ی حاضرین از منسوبان غند ما، گفتند: (... چرا شما از تکیتک ها استفاده نه می کنین؟ مه سال ها همه ی تان را درس تکیتک دادیم و حالی اینجه بند ماندین...). استاد ملامت هم نه بودند. از محاکمه ی وضعیت بی اطلاع بودند و از ممانعت های گام به گام توسط اشرار بی خبر بودند. از نیاز به وارد کردن مجدد ضربات هوایی و تویچی بر مواضع مخالفان خبر نه بودند. همه به احترام چیزی نه

گفتیم. چون مخاطب مستقیم هر دو جنرال صاحب گرامی، من بودم، خدمت جنرال صاحب محب علی خان عرض کردم، که اگر منظور تان کشته شدن مه اس... اینه مه خوده ده همی جوی او می اندازم. اگر تیر شدیم و او طرف گیر ماندیم چه؟ سکوت کردند و من خودم را در نهر آب جاری پرتاب کردم و به دنبال سربازان و بریدمن فقیرمجد، آن جوان رشید و مردانه از آب گذشتند. جنرال صاحبان که نظاره‌ی ما را داشتند، دیدند که توقف پیشین ما عمدی نه بوده، در چاره اندیشی صدور هدایت جنگی تازه برای ما شدند. خریطه‌پی نه داشتیم. خواستم پیش از همه به سوی تاکستان‌ها بروم، مجدایوب سرباز و فقیرمجدخان مانع من شدند. فقیرمجد، پیش‌تر رفت. همین‌که به پل فرعی گذر به تاکستان‌ها رسید، صدای فیری شنیده شد و فقیرمجد جوان‌مرد، به جای من زخم برداشت. ایوب سرباز و دگران همه در فکر کمک به یگ‌دگر شدیم. خود را به فقیرمجد نزدیک ساختیم و با تعجب دیدیم، مرمی در کف و ساق پا یا بجلک پایش اصابت کرده است. آن حالت نشان می‌داد که مهاجمان از تیررس‌های حفر شده در عقبه‌ی پایانی دیوار تاکستان جا به جا بودند. وقتی استاد و جنرال صاحب محب علی خان، آن حالت را دیدند، به من هدایت توقف را دادند. غنِد پارچه، پارچه. عیدی مجد خان رییس ارکانش شهید، مصطفی ضابط تولی شهید، ناصر خان فرمانده کندک دوم شهید، معتمد اسلحه که توسط نادر خان، معاون غنِد، غیر قانونی و زورگویانه به جبهه فرستاده شده بود شهید (تنها یک هفته از عروسی اش گذشته بود. برای خبرگرفتن اندیوالان به غنِد آمده بود...)، فرمانده کندک اول به اتهام قتل غیر عمد، عیدی مجد خان در حبس. غرنی خان فرمانده کندک سوم، روحیه باخته، که به خاطر آن من یک سیلی جانانه از دست رفیق انور آمرسیاسی فرقه خوردم. مرحوم سعیدخان مجددی معاون سیاسی کندک (بعدها معاون من در بخش نظامی)، عبدالعلی خان معاون سیاسی کندک دیگر. کسانی بودیم که باجمعی از سربازان شجاع و وطن دوست و فداکار خود، در خط نبرد ماندیم. سرانجام که چاره حصر شد، شام‌گاه همان روز، قومانده‌ی عقب نشینی توسط فرمانده محترم فرقه برای همه‌ی ما صادر شد و ما ساحه را بدون تصفیه رها کردیم. پس از آن حوادث بود که استاد عازم دوباره به کابل برگشته بودند. استاد عازم، سخن‌دان و سخن‌ور کم‌نظیر، استاد صریح‌الهیجه و نه‌ترس به تاریخ اول میزان ۱۳۶۷ در جلسه‌ی فعالین حزبی ستاد ارتش و در حضورداشت دکترنجیب شهید، بیانیه‌ی ۱۷ دقیقه‌ی ایراد کردند که خودش یک کتاب رهنماست. من آن زمان در بخش اردوی اداره‌ی تربیت نظامی و میهن‌پرستانه‌ی رادیوتلوویزیون ملی گماشته شده بودم. استاد عازم با آن بیانیه‌ی شان، پلنوم ۱۸ را مطرود دانسته، سیاست مصالحه‌ی ملی را ناکار و بدون چهارچوب اندیشه خواندند، در ادامه هم، آن سیاست را تصمیم نادرستی خواندند که خون شهدای راه وطن را نادیده گرفت و سودی هم نه داشت و معنای مبارزه‌ی سیاسی، طبقاتی را زیر پرسش برده بود. در کنار آن، با احترام و مناعت از تزیس‌های ده‌گانه‌ی ببرک کارمل فقید، به عنوان بزرگ‌ترین رهنمود سیاسی و ملی یاد کردند. استاد، ضمن برشمردن اشتباهات دکترنجیب در جا به جایی کادرها، نشان انتقاد را به تقرر آقای زیارمل در مقام ریاست عمومی امورسیاسی اردو دانسته و خواهان برکناری عاجل شان شدند. آن‌جا، جلسه از حالت سیاسی به حالت حیثیتی تبدیل شد. مواردی را که استاد مرحوم در مورد جناب زیارمل صاحب عنوان کردند، از صلاحیت آگاهی داوری من بلند اند. ولی در یک مورد سخنان استاد مخالفم. آن این‌که کسب روزی حلال، از منابع مشروع غلط نیست و تکسی‌رانی هم کاری نه بوده تا سبب طعنه دادن به آقای زیارمل شود. من خودم هم تکسی‌رانی کرده‌ام. مرحوم رفیق سپاهی هم تکسی‌رانی می‌کردند. آن‌چه بر می‌گردد به سایر گفته‌های استاد در مورد زیارمل صاحب، من سندی را نه یافتم که ایشان به رد آن‌ها در دفاع از خود پردازند. برکناری شتاب‌زده و تزیل رتبه و مقام استاد

توسط دکتر نجیب، نه برای خاطر زیارمل صاحب، که برای حیثیتی شدن طرح خودش در خیانت به رهبر و اتخاذ رفتار های ناسنجیده پی شان بودند. حالا می بینیم که پسا گذشت سه دهه و اندی، همه سخنان استاد عازم درست از آب در آمدند. آن نظریات در مورد بی اثری سیاست مصالحه ای ملی و سیاست کادری دکترنجیب همان زمان و در جریان کودتای تخی ثابت شدند. آن روز کودتا، اثری و خبری از آقای زیارمل در دفاع از دولت نه بود. شایان تذکر است که جنرال صاحب زیارمل، پیش از آن هم جفایی را در مورد شادروان جنرال عبدالغفور خان، آن پیر ستیزه گر و نبرد آفرین برای دفاع وطن مرتکب شدند. جریان آن بسته گی دارد به جنگ جلال آباد. من شخصاً با هم کاران تلویزیون، در کنار شادروان جنرال صاحب عبدالغفور خان در نبرد زمینی و کشنده ای اکمالاتی و محاربوی عبور از تنگی ابریشم تا ننگرهار همیشه بهار حضور داشتم. ولی، آن گونه که من در خاطرات منتشره شده، در دهه ی ۹۰ نگاشته ام. در زمان پیروزی، زیارمل صاحب به حمایت دکترنجیب و وزیر دفاع، مرتکب این جفا به جنرال صاحب غفور خان مرحوم و دگر مقامات قوای مسلح در تورخم شدند:

آدم قحطی، برای استاد خیبر.

دامنه ی دگری از رسوایی پرونده ی ناپدید:

زیارمل صاحب، متواتر به کدام جبهه ی جنگی حضور نه داشتند. آن گونه که فرماندهان رده های دوم و سوم قوای مسلح و به ویژه ارتش، در نبردها و نبرد سرنوشت ساز دفاع مستقلانه هم حضور داشتند و هم کسانی مثل شادروان جنرال صاحب مبین در جریان آن نبرد ها جان های شان را فدای وطن کردند. من، در این باره چشم دیدهای حضوری خودم را منتشر کرده کرده ام. همه ی آن گزارشات، زیرنام روایات زنده گی من در گوگل و بای گانی های تارنماهای مختلف از جمله آریایی و گزارش نامه ی افغانستان وجود دارند. اصول جنگی و فتوحات جبهه پی یا حفظ حریم کشور از تهاجمات، آن است که فاتحان جنگ، پرچم های پیروزی را بر فراز پایه های آخرین سنگرهای پیروزی بلند می کنند، و در حالات استثنایی رؤسای جمهور یا معاونین شان. نه، خفته ها بر بالین های بی خبری. بلند شدن پرچم پیروزی در تورخم و عقب زدن تهاجمات لشکر های پاکستانی به شمول نیروی های گلب الدین حکمت یار، آن هم در شرایط دفاع مستقلانه، افتخار عظیمی بود به قوای مسلح. افراشتن پرچم به پاس موسپیدی، نقش فعال در جبهه، انجام خسته گی ناپذیر وظایف محاربوی، اول حق شادروان جنرال صاحب عبدالغفور خان معاون رئیس ستاد ارتش بود. پس از ایشان جنرال صاحبان دلاور، عظیمی، مانوکی منگل که آن زمان مسئولیت رهبری استان ننگرهار را داشتند، جنرال صاحب سید اعظم سعید و دگران بود. ولی آن افتخار را بدون مستحق بودن به زیارمل صاحب دادند. ایشان سوار بر چرخ بال ها، با عطر و گلاب، بی گر و بی لیتی رفتند و پرچم پیروزی را برافراشتند. یعنی دگران، گرفتند و بستند و به دست جناب زیارمل پهلوانش سپردند. نه سپردند، گفتند که بسپردشان...

سراپای صحبت های جناب زیارمل صاحب با آقای سیاسنگ، چیزی تازه پی نه دارد، تا ما را به درک دلیل شهادت استاد خیبر ببرد. با آن هم، نابغه نیافتن آقای خیبر توسط زیارمل صاحب، خودش یک پاسخ ست کوبنده، برای مدعیان پیام بر تراش استاد خیبر. درک می شود که پرسش های آقای سیاسنگ، گاهی هم تصادفی نیستند. پرسش چرایی برگزیدن تخلص خیبر توسط استاد میراکبر، نشانه ی ظن و گمانی ست که هوش بلند سیاسنگ آن محور قرار داده و در ردیف اولین پرسش ها به برگه ی ۱۲۵ کتاب، قرار داده شده. ولی پاسخ زیارمل صاحب، چندان چنگی به دل نه می زند. انتخاب تخلص خیبر، توسط استادی چون میراکبر خان نه تصادفی ست و نه هم استعاره پی برای مقاله

نویسی. همه‌ی ما با نام‌های عاریتی، نوشته‌هایی داریم. مگر هیچ‌کسی از قلم‌داران افغانستان نام عاریتی یک سرزمین بی‌گانه را به خود بر نه‌گزیده‌اند. پس این موضوع را اگر تعبیر جناب زیارمل فکر کنیم بهتر است. شاید ایشان هم آگاهی چندانی نه داشته‌اند. تاریخ معرفت زیارمل صاحب با استاد خیر، در صفحه‌ی ۱۲۴ کباب، سال ۱۳۳۶ برابر با سال ۱۹۵۷ ترسای‌هاست. که توسط عنایت رشید، برادرشان صورت گرفته است. معلوم است که استاد سال‌ها پیش از آشنایی با زیارمل صاحب، تخلص عمدی تباری و علاقه به وابسته‌گی تباری با مردمان آن سوی مرز بوده است. سه سطر اخیر صفحه‌ی ۱۲، مصاحبه‌ی آقای زیارمل از روایت سیاسی‌سنگ، نشان می‌دهد که، استاد بر خلاف ادعای شان در سطر سوم صفحه‌ی ۱۲۶ کتاب، آوردن شان توسط محافظ، برای وضو در زمین‌های مسلخ، کنار دریا در ساحه‌ی مکروریان اول تنها خواسته بودند تا با ایشان سرگفت‌وشنود را بازکنند. زیرا، اگر بحث پرداختن به نماز می‌بود، آن روز هم جمعه بوده و طبق نوشته‌ی سطر دوم اخیر صفحه‌ی ۱۲۵، قبله‌گاه مرحوم جنرال صاحب زیارمل، به نماز جمعه رفته بودند. این دو بزرگ‌وران هم به مسجد هم‌راه شان می‌رفتند. دلیل دیگری که استاد خیر، وضو آوردن از طرف صبح را بهانه قرار داده‌اند، آن است که اگر بحث وضو گرفتن و نماز در میان می‌بود، ایشان را اگر پنج وقت نه، روز سه بار یا دو بار که حتمی به آن‌جا می‌آوردند. پرسش‌هایی که فی‌البداهه در ذهن بهانه‌جوی زیارمل صاحب قرار گرفته و آن‌ها را در سطور ۴ تا ۶ برگه‌ی ۱۲۶ کتاب مطرح کرده‌اند. آن‌گونه که خود آقای زیارمل می‌گویند، برخی‌ها شان توسط استاد نادیده انگاری شده و به طور کلی، جریان زندانی شدن شان را توضیح داده‌اند. بحث مهمی که در سطر ۱۴ و ۱۵ صفحه ۱۲۷ کتاب درج شده، اختلاف نظر گفتاری شخص زیارمل صاحب در سطور، ۴ و ۵ و ۶ صفحه‌ی هویداست. چون در صفحه‌ی ۱۲۶، یکی از پرسش‌های شان، تاریخ زندانی شدن بوده، که به قول خودشان، استاد آن را پاسخ نه داده‌اند. ولی در سطور که از صفحه‌ی ۱۲۷ یاد کردم، جناب زیارمل، تاریخ زندانی شدن استاد خیر را اول سنبله‌ی ۱۳۲۶ برابر با [۱۹۵۷] وانمود، و به دقیق بودن آن پافشاری کرده‌اند. نادیده انگاری برخی پرسش‌های آقای زیارمل از استاد خیر، ادعای نزدیک‌ترین و محرم‌ترین نفر بودن شان با استاد خیر در عنوان مصاحبه، مندرج صفحه‌ی ۱۲۳، را زیر پرسش قرار می‌دهد. زیارمل صاحب در این مصاحبه تاریخ تولد شان را در صفحه‌ی (۱۲۳) کتاب، ۲۹ قوس ۱۳۲۰ گفته‌اند. و سال آشنایی شان با استاد را در سطر ۲۱ صفحه‌ی ۱۲۴ کتاب، سال ۱۳۳۶، وانمود کرده‌اند. با محاسبه‌ی تفریقی ۱۳۲۰ سال و سه چهار ماه، می‌یابیم که جنرال صاحب زیارمل در ۱۵ ساله‌گی با استاد آشنایی حاصل کردند. استاد، آن‌زمان ۳۲ سال یعنی دو برابر عمر زیارمل صاحب، عمر داشتند. برای ایجاد یک رابطه‌ی بسیار نزدیک و محرمانه با یک نفر، چند سال نیاز است؟ و اگر آقای زیارمل محرمانه‌ترین دوست شان شده باشند، باید استاد حداقل بیست سال پس با ایشان محرم اسرار می‌شدند. در آن‌صورت استاد، ۵۲ ساله و آقای زیارمل ۳۵ ساله می‌بودند. و استاد در ۵۳ ساله‌گی شهید شدند. پرسش این‌جاست که چرا استاد آن‌قدر ناتوان و بی‌چاره و منزوی بودند؟ ایشان باید ۱۵-۲۰ سال انتظار می‌کشیدند تا جوانی به نام ذبیح‌الله، قد برافرازد و سپس محرم اسرار ایشان شود. عجیب بوده. یعنی آن‌زمان، آدم قحطی بوده؟ یا استاد توجه و اعتماد کسی را به سوی خود جلب نه کرده و کسی بالای استاد اعتماد نه داشته؟

شادروان رفیق باریق، و ایفای نقش اسپایدر من در نمایش پرونده‌ی ناپدید. برشنا خیر و خواهر و برادرش حق دارند قاتل اصلی پدر شان را بشناسند.

بررسی تناقض های گفتاری شادروان ها بارق و لایق در شهادت رفیق خیر. بخش جدیدی از بررسی کتاب پرونده‌ی ناپدید

هیچ مخلوقی در جهان پیرامون مان سراغ نه داریم که اندیشه های برتری خواهی درونی یا حداقل حفاظت از حیات و بقای خود و نسل های پیشینه، پسینه و حالی نه خود را دچار انحطاطی کند که به دلیل بروز آن جای گاه و پای گاه شناسه‌ی شان در برزخ سلسبیلی یا اسیر کمند برده گی دگران باشد. برای بیرون پردازی اوقیانوسی افکار خودشناسی در اجتماع و برآیند سازی فرآیند های کوشایی است که ملت ها و ملیت ها و قبایل پاینده گی شان را در زنده گی فریادی می کنند. فاجعه برای یک ملت به صورت خاص زمانی ست که انداز های خود گران نگری در آنان رخنه کنند. چه بسا که این ملت ها با ترکیب های نا متجانس خرده ملیتی در کشور های ماننده‌ی افغانستان کنونی جولان بدنمای زیستاری داشته باشند. افغانستان کشور اقلیت های قومی است که هیچ اکثریتی را در اختیار نه دارد. با آن که پیشینه‌ی بومی های آن پیشا تغییر نام یک دست نزدیک به ۹۰ درصد بوده. فروپاشی امپراطوری نادر افشار موازنه‌ی قدرت را برق آسا از فارسی نشینان بومی به نفع جریان های استبدادی قومی پشتون دگرگون ساخت. مشکلی که در شکل و شمایل ساختار قدرت کشوری آن زمان فرا راه فارسیان یا همان تاجیکان و بومیان اصلی سبز کرد، به دست یک عامل انگلیسی رقم خورد که ظاهراً صابر شاه کابلی و موحدی!؟ بود. گذاشتن خوشه‌ی گندم به دستار احمد شاه ابدالی در حقیقت میخ کوبیدنی بود بر تابوت مرگ خراسان زمینی که اصلاً چیزی به نام افغانستان را نه می شناخت. از آن زمان تا شروع دهه‌ی سی و چهل قرن بیست، کشور اماج امیال گونه‌گونه‌ی عشرت کده‌ی یا حمله‌وری بردگران بود و به خصوص که در داخل هم هیچ گاه از ستم‌گری بر غیرپشتون کاسته نه شد و مالکان بومی سرزمین یک شبه بی گانه و مهاجر خوانده شدند. کسی نه به تاریخ شان وقعی گذاشت و نه علم و مدنیت و شهرنشینی فارسیان احترام قایل شد و نه هم سعی کرد که حقوق آنان را محترم شمارد. احمد شاه ابدالی و سلطان محمود غزنوی هم کاری برای پارسیان یا فارسیان نه کردند، آن چنانی که بایسته‌ی شأن و شکوه و جلال آنان بود. راندن فردوسی بزرگ از دربار سلطان محمود و بی‌مهری سلطان محمود نسبت به فردوسی در اصل بی‌مهری وی به فارسیان یا پارسیانی بود که وی در سرزمین های شان اسب مراد می تاخت. دهه‌های سی و چهل قرن بیست که گاهی از آن‌ها دهه‌ی دموکراسی هم یاد می شود، حاصل مبارزات آزادی خواهانه و عدالت طلبی هایی بودند که در حقیقت بنیاد آن‌ها توسط امیرحبیب‌الله کلکانی خادم دین رسول‌الله رقم خورده بود. برخی ها که حالا به آن خادم دین می تازند، ارزش ها را درک نه می کنند. هیچ کسی از تاریخ دانان یا از مفسران تاریخ گذشته‌ی کشور کاستی های فراوان در نظام خادم دین رسول‌الله را نادیده نه می گیرد. ولی آنانی که بیش ترینه دلایل شان را هم‌نگاهی حکومت آورده شده‌ی طالبانی می دانند و عمدتاً پشتون اند، در حقیقت کوری های بیابانی قومی دارند. گویی در مابقی دوران های پیشا و پسا خادم دین رسول‌الله همه چیز گل و گل‌زار بود و گل‌عداران بر باغستان های راحتی و قانون پرسه می زدند. آنان تشخیص عمدی شان را آشکارا نه می گویند که هم حسود اند و هم گپی برای گفتار نه دارند. طالبان برای بار دوم مثل کرزی و غنی توسط آمریکا آورده شدند و خودشان نیامدند. ولی امیرحبیب‌الله خادم دین رسول‌الله قدرت امانی را با توسل به نیروی مردمی از شمال و جنوب ساقط کرد. در حالی که دلیل تکفیر امان‌الله خان از سوی ملای لنگ پشتون و تحریک مخفی نادرگذار برضد امان‌الله خان ادامه داشت و عامل مهم هم برداشتن حجاب زنان توسط امان‌الله خان و دادن نقش به آنان در زنده گی اجتماعی بود. خادم دین رسول‌الله چه گونه می توانست در جامعه‌ی به شدت مذهبی بنیادگرای پشتون بنیادگرا و فرصت طلب اجازه دهد که زنان به کار های برون‌منزلی بپردازند و حجاب را رعایت

نه کنند و دور بیاندازند؟ گذر زمان تاریخ را همه می‌دانیم. من نیازِ بیش‌تر به توضیح نه می‌بینم. ولی شکل‌گیری اندیشه‌های مبارزات سیاسی از زمان ایجاد سازمان انقلابی جوانان در ارتش (که شادروان مرحوم استاد عظیمی موجودیت آن را به تاریخ ۱۹ نوامبر ۲۰۱۳ رد کرده و در بخش ۸ صفحه‌ی ۴۱ کتاب پرونده‌ی ناپدید درج است که هنگام پاسخ دادن به آقای سیاسنگ ابراز کرده و آقای سیاسنگ هم رد پای آن را در یکی از برگه‌های اثری به نام " برگهٔ چهلستون" منعکس ساخته اند. این بحث خودش یکی دگر از جنجال‌هایی‌ست که باید به آن پرداخت.) توجه داشتن اهالی کرسی‌های آموزشی در مدارس و مکاتب دانش‌گاه‌ها از جمله دانش‌گاه کابل به خصوص چپی‌های گاه یک‌جا و گاه جدای حزب دموکراتیک خلق افغانستان با اندیشه‌های برتر نسبت به سازمان‌های راستی و مائوستی یا افغان‌ملتی و دگران هر روز پله‌های رفتن به دلِ دریای جامعه را می‌نورید تا به عمق بحرِ تفکر ملت شنا کنند. استاد سیداکرام پیگیرِ ناوقتِ این شب یعنی شامی که جمعه تمام شد و شنبه را انتظار داریم و تاریخ هم شش می ۲۰۲۳ به وقت محلی اروپاست خاطره‌ی جالبی از جذب شاگردان شان برای مبارزات سخن گفته و جذب کردن رفیق سلیمان کبیر نوری در صنف ششم مکتب را در آن زمان روایت و دلیل را هم داشتن استعداد نهفته در وجود رفیق سلیمان کبیر نوری وانمود کردند. این روایت باردگر ثابت ساخت که حزب دموکراتیک خلق افغانستان نه تنها برای رشد کمی که بیش‌تر برای رشد کیفی حزب هم متعهد بود و تشخیص داده بود که کشور با آدم‌های دانا ساخته می‌شود و سیاست هم برای آگاهان زینده بود تا بتوانند با خردجمعی و فکری نیروهای مختلف کارگری و دهقانی و روشن‌فکری را برای پیوستن آگاهانه در مبارزات آزادی‌خواهانه و عدالت خواهانه و برابری خواهانه بسیج کنند و نتیجه هم مثبت بود. ولی آیا طی طریق در مبارزات درونی حزب از بدو ایجاد تا پیروزی بر عروج و افول دوباره بر قهقه‌های شکسته‌گی کار ساده‌ی بود؟ نه. پرداختن به تکرار‌های حزب شناسی در این جا بی‌هوده است. یکی از خدمات نه‌دانسته و نکوی آقای سیاسنگ با قبولی اجیر شدنِ انتظام کتاب پرونده‌ی ناپدید ایجاد تحرکات بازنگری و بازخوانی گذشته‌ی حزب از دری‌چه‌ی نقد است. رفقای زیادی و غیر حزبی‌های زیادی به محتوای بی‌پیام این کتاب دیدگاه‌های مختلفی داشتند، برخی‌ها هم تعویذگونه‌ها و طومار‌های طویلی نوشتند. البته که هدف بدی نه داشتند و به روش خود احساس مسئولیتِ شان را تبارز داده اند. دردی را که سال‌ها برشنا کشیده است با نشر خاطره‌گونه‌های رفقای ریاکار پدرش در این کتاب و ماما و پسر مامای خود قهرمان‌نگرش نه تنها مداوا نه شد که بیش‌تر هم گردید. اتفاقاً چند اتهامی برای من بسته شد که گویا کتاب را نه خوانده و چرندیات نوشتم. شاید خودستایی باشد که این جا می‌نویسم، من کتاب را از چندین زاویه خواندم. به لطفِ مشقاتِ روزگاران، در همه‌ی امور برای من تجاربی را داده اند. من کتاب را مسلکی نقدِ سیاسی، اوپراتیفی، جرم‌شناسی، شکافتن لایه‌های قابل پرسش در گفتارهای روایان کتاب مطالعه کردم. به منتقد دومی هم نوشتم که منتظرم تا برشنا خواهرم فرصتی بیابد و پس از ملاقاتِ حضوری اگر ممکن باشد بهتر و اگر نه گپ و گفتِ تلفنی هم داشته باشیم و بعد منتقد محترم خواهند دانست که من کتاب را خوانده ام یا نه. در عین زمان کارخانه‌گی‌بی به آن منتقدِ گرامی دادم که از صفحه‌ی ۴۱ تا ۴۷ کتاب را بررسی و برداشت‌های مسلکی شان را به ما بنویسند. چون تا لحظه‌ی نوشتن این یادداشت مؤفق به برقراری تماس با برشنا خواهر نه شدم و از منتقدِ محترم پاسخی نه گرفتم و تشخیص دادم تارنما‌های وزین کشور از جمله آریایی تارنگاشت دیرینه و پارینه و قرینه به دل‌های همه‌ی ما دوشنبه‌ها منتشر می‌شوند، ناگزیر خلافِ وعده، تنها به پرداخت حلاجی همان صفحات پرداختم که به شما تقدیم می‌کنم:

داستان فیلمی شادروان رفیق بارق در این رُویه های کتاب خودنمایی می کنند که با مطالعه ی آن ایشان را تحسین می کنی، بر پرداخت این فیلم نامه نویسی و بازرجسته سازی پرسوناژهای بازی با شهادت رفیق خیبر عزیز. بازنشر آن برگه این جا بر حجیم شدن نوشته می افزایند و دوستان می توانند آن ها را در صفحاتی ببینند که بالا نشانی دادم. و اما کتاب و روایات از رفیق بارق مرحوم. رفیق بارق یک داستان با هنرنویسی از قلم کم نظیر با هنرنویسی شان در مورد روز حادثه ی شهادت رفیق خیبر سر هم کرده اند که گویی خواننده نادانی بیش نیست. این که نوشته چه زمانی پسا آن اتفاقات ناگوار ترتیب شده را نه می دانم. و این که پیش از اپریل ۲۰۰۹ چرا در افغانستان روایت نه کرده اند؟ پرسش برانگیز است. و اگر کرده اند در کجا؟ نوشتن خاطره یی با آن همه ارزش تاریخی و غم کنانه چرا ده هه ها بعد آن هم در دنیای مهاجرت اروپایی واقع جرمی تحریر شود؟ و با آن همه تأخیر؟ ولی این را می دانم که آن زمان هیچ یکی از راویان کتاب به برشنای درد دیده و مادرش راهی را نشان نه دادند که قوانین جزایی و حقوقی و مدنی حاکم در آن گاه و هرگاه حق دسترسی به بازپرسی حق العبدی را برای آنان محفوظ نگه داشته که تا ابد پایایی دارد. مگر آن که تغییراتی در قوانین ایجاد شوند. من باور کامل دارم که اگر خانه واده ی رفیق خیبر شهید رهنمایی درستی می شدند، مراجعه ی شان به قانون به مراتب نتایج بهتری می داشت از چشم به راهی ماما و کاکاهای دروغین، از جمله کاکا نوراحمد نور شان. به هر رو، فرصتی بوده که به عمد هدر داده شده است. رفیق بارق توضیح می دهند: در روز حادثه با دو تن از رفقا در پایان جلسه ی بیروی سیاسی ذریعه ی تکسی راهی مکروریان اول بودند که جسدی را دیدند و داودخان را به دلیل ناتوانی حفظ امنیت نکوهش کردند. بعد هم سخنان یکی از رفقا را یاد کرده اند که هم ردیف سخنان خود شان است. رفیق بارق توضیح نه داده اند که جلسه ی بیروی سیاسی در کجا و به اشتراک کی ها بوده؟ مهم ترین آن که دو رفیق هم راه شان کی ها و در کدام موقف های حزبی بودند و از کجا با رفیق بارق یک جا شده بودند و سوار بر تخت روان خودروی کراپی؟ خاطره نگاری از دانشمندی چون بارق صاحب شوخی نیست که داستان پردازی خواباندن کودکان در شبان گاهان ناله های بی پایان درد باشد. از آن دو رفیقی که با ایشان بودند، کدام رفیق سخنان رفیق بارق را تایید کرده بود؟ باز هم درامه ی دراماتیکی می نویسند که، به مجرد رسیدن به منزل رفیق انجنیر نصیر درب منزل شان را دق الباب کرده و خبر شهادت رفیق خیبر را برای شان دادند. گیج شدن رفیق بارق که می شود توجیه ضعیف گردد، بهتر بود می گفتند شوکه شدم. مطالعات پزشکی بیماری های چشم نشان می دهند که در زمان شنیدن اخبار ناگوار چشمان انسان هرگز سیاهی نه می کند و بل که راه می گشند و فشار بالای اعصاب می آید. مگر آن که ضربه ی مهیب خارجی بر روی انسان وارد شود. اگر آقای سیاستنگ مطالعات مسلکی می داشتند این پرسش را در کتاب خود مطرح می کردند یا مسئولان نهضت افغانستان که بارق صاحب با آنان گفت و شنودی داشتند. دوستان نوشته ی بنده را به سُخره نه گیرند. دست اندرکاران راستی یابی های جنایی سخنان من را بهتر درک می کنند. الزامی بود تا بارق صاحب این درک را می کردند که نسل های بعدی حزب پس از آنان تشنه کامان آگاهی های مو به مو اند در تاریخ حزب. پس باید می گفتند که آن دو رفیق هم راه شان کی ها بودند و آن رفیق انجنیر نصیر کدام انجنیر نصیر بودند؟ از این نوشته ی استاد بارق ما معلوم می شود که حزب با تمام طول و عرض کشور شمولی، تنها یک نفر و یک انجنیر به نام رفیق نصیر داشته است. در فیلمی بازی های روایتی ست که استاد بارق با عجله به منزل خیبر صاحب سر می زنند و آن جا از زبان پسر استاد آگاه می شوند که استاد با آقای غوربندی از منزل شان بیرون شده و بر نه گشته اند. غوربندی آن گاه در منزل استاد چه می کرد؟ پرسشی ست که هرگز یا مطرح نه شده یا هم مانند خاطره ی بارق صاحب در حاشیه مانده. همان غوربندی که

همه او را قاتل و جانی می‌شناسند. بحث مهم دیگر در این روایات سراپا دروغ یک‌چیزی را ثابت می‌سازند که رفیق خیر درست در زمانی و در روزی شهید شدند که به روایت رفیق بارق جلسه‌ی بیرونی سیاسی دایر بود و به روایت رفیق سلیمان لایق در آن روز جلسه همه به شمول رفیق کارمل در جلسه حضور داشتند. برخی این بزرگان حزب چنان بی سر و ته‌ی داشته‌اند که آدم به استقرار عقلانی شان در روایات گمان بد می‌برد. سخنانی از مجانبین می‌خوانند. با آن که من صحبت لایق صاحب با غرزی را شنیدم و جداگانه به آن می‌پردازم. مگر می‌شود عضو بیرونی سیاسی یک حزب، شاعر، قلم به دست توانا، هتاک شخصیت رهبرش، خاطره‌پی به سردرگمی فکر می‌کنم؟! بگوید؟ تاریخی که سرنوشت کشور را رقم زد. استاد لایق به فرزندش در صفحه‌ی ۲۴۶ کتاب پرونده‌ی ناپیدای صبورالله سیاست دو تاریخ را به فکر می‌کنم می‌آورند. « فکر می‌کنم ۲۳ یا ۲۴ حمل ۱۳۵۷ بود...» در عین صفحه دوبار تکرار شده ههههه. باز هم خانه‌ی بارق صاحب آباد که باری پاسخ دندان شکن به استاد لایق در مورد کارمل صاحب داده بودند. با این فکر می‌کنم های لایق صاحب، استاد خیر در دو روز دوبار شهید شدند، عجباً و اسفا. استاد بارق از سخنان فرزند استاد خیر که متأسفانه نامی از ایشان نیاورده‌اند می‌گویند که دو نفر در سالن # استند و درباره‌ی پدرش می‌پرسند. این جاست که استاد بارق به اسپایدر من تبدیل شده و به قول خودشان بی‌محابا داخل شده‌اند... متبانی داستان را در خیر می‌شوند. می‌گذریم از این که استاد بارق این‌جا اخلاق رعایت ورود به حریم خصوصی یک خانه‌واده‌ی افغان را زیرپا کرده و به قول خودشان بی‌مهابا داخل شده‌اند... متبانی داستان را در برگه‌های ۴۲ تا ۴۶ بخوانید که استاد بارق چه شکاری‌هایی!! کرده‌اند. کتاب در صفحه‌ی ۵۴ خود روایت عجیب دگری می‌آورد که راوی آن آقای جنرال عبدالغنی صافی غمرزی است که در آن زمان افسر فرماندهی امنیه‌ی کابل بوده‌اند. در این روایت که منبع آن معلوم نیست، استاد خیر به دیدن یا عیادت خان مفت‌خور پلو خور پیسه بگیر یعنی خان عبدالغفار خان، خان دو سره‌ی بی‌کفایت و بی‌درایت می‌روند که در شفاخانه‌ی وزیراکبرخان خان تحت مداوای بیماری شاید پُرخوری قراردادش. پرونده‌ی ناپدید در صفحه‌ی پنج کتاب، چند سند محرم منتسب به سفیر ایالات متحده‌ی آمریکا را منتشر و ساعت دقیق شهادت رفیق خیر را (۹ شب ۱۷ اپریل ۱۹۷۸) اعلام کرده که در این صورت گفتار رفیق بارق برای دیدن جسد را زیر پرسش می‌برد. چون ساعت ۹ شب اگر روزها هم دراز باشند ولی لشکر شب بساط سیاهی تیره‌ی خود را می‌گسرناند تا بخالتش در شناسایی‌های انسان‌ها بدون روشنی کمکی آشکار سازد. غرزی لایق در صفحه‌ی ۴۷ کتاب، آگاهی یافتن از شهادت استاد را ساعت چیزی بیش‌تر از دوازده‌ی شب ۲۷ حمل ۱۳۵۷ وانمود می‌کند. رفیق زیری در صفحه‌ی ۱۰۵ کتاب آگاهی از شهادت رفیق خیر را ساعت سه شب توسط رفیق نور می‌گویند که ماه و سال روز آن مشخص نیست. رفیق ذبیح‌الله زیارمل آمر مستقیم مقرر کننده‌ی من (مجدعثمان نجیب) در ریاست عمومی امور سیاسی اردو. مرگ رفیق خیر را در صفحه‌ی ۱۵۵ کتاب پرونده‌ی ناپدید روایت غیر مستقیم کرده ولی هم به پشتوی برگردان شده به فارسی و هم به گفتار فارسی از هم‌سر رفیق خیر نقل می‌کنند که استاد با قدوس غوربندی بیرون رفته و بر نه گشته است. محترم عتیق عالم‌یار بدون تذکر تاریخ و ساعت شهادت استاد خیر، ماجرا را خفته در هاله‌ی از شک و گمان می‌دانند و در صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳ صریحاً اعلام نموده‌اند که اعدام برادران شان هیچ ربطی به شهادت استاد خیر و احمدظاهر نه داشته، بل که جنایت رژیم خلقی‌ها بوده. استاد لایق در صفحه‌ی ۲۵۰ و ۲۵۱ کتاب مزید بر آن که رفیق کارمل و رفیق نور را سرزنش می‌کنند. نسبت شهادت رفیق خیر از لفظ گفتاری گمانه‌زنی (فکر می‌کنم...) سود جسته و شهادت رفیق خیر را کشته شده وانمود کرده و توضیح داده‌اند که رفیق خیر عادت داشتند گاهی دیگرانه از خانه

می‌برآمدند و باغ بالا و شهرنو می‌رفتند. آقای لایق در اخیر صفحه‌ی ۲۵۱ کتاب شهادت رفیق خیبر را قاطع و بدون شک کارِ درون حزبی و مشخص رفیق کارمل و رفیق نور را به گمان خود دخیل موضوع می‌دانند و باز هم اقرار می‌کنند که چیزی را به چشم نه دیده‌اند. غافل‌اند از آن که پیش از این حضور هر دو رفیق را در بخش پرچم جلسه‌ی بیروی سیاسی تایید کرده‌اند. رفیق نور در صفحه‌ی ۲۵۷ کتاب آقای لایق را یک خرابه دانسته و گفته‌های شان را تمام عیار رد می‌کنند. من که نه می‌دانم تا کجا مؤفق خواهم شد، محتوای این کتاب را گام به گام از زیر ذره‌بین نقد بگذرانم متوجه می‌شوم که شاید این نقد من مورد پذیرش کارشناسان نه باشد. ولی اگر مؤفق شوم و با مهربانو برشنا خیبر بحث‌های مفصل‌تری داشته باشم، رنگ و روی این کتاب تغییر خواهند یافت. البته که من برای راحتی خودم به عنوان یک خواننده این کتاب را نقد می‌کنم. پذیرش نوشتار من الزامی هم نیست. سیاست زده‌های چپ در تیررس داود هراسی، آن سلطان خودنگر و خودمحور! بحث بسیار جنجالی این کتاب همه‌ی کتاب است. ولی داود هراسی و داود دوستی هم در آن جلوه‌هایی دارند که قابل اندیشه‌اند. پسا انتشار این کتاب‌نمای پرونده‌ی ناپدید بود که نام‌هایی بر سر زبان‌ها افتادند. ارچند پرداخت‌های موشکافانه و یا کلی‌نگری‌های محتوای کتاب به همان پیمان‌های سره‌سازی‌ها، به شناسایی و تبلیغ ناخواسته‌ی کتاب به نفع خالق کتاب و رابط‌های آن انجام یافتند که درون‌مایه‌ی کتاب به جای خدمت، ضربات سختی به شخصیت استاد خیبر شهید وارد کرد. بیش‌ترین محتوا در کتاب سیاسنگ بر می‌گردد در معرفی استاد به عنوان عامل نفوذی یا طرف‌دار رژیم داود در حزب. در این روزهاست که هیاهوی داود خان بلند است. همه از داود گفتند، نامه‌های منتشره سفارت آمریکا در صفحات اولیه‌ی کتاب و تحلیل‌های احمقانه‌ی دست‌گاه‌جاسوسی آمریکا از داود و حتا تعریف‌های کاملاً جاهلانه و طرف‌دارانه از نبوغ!؛ حاکمیت داود در وجود داود مضحکه‌هایی بیش نیستند. او اگر افکار به ظاهر مترقی داشت، ولی هرگز افکار و عمل ملی‌اندیشی نه داشت و بر خلاف شعار حل مسئله‌ی ملی و مسئله‌ی کوچی، فقط در پی اقتدارگرایی شخصی خود و برتری‌جویی در بین هم‌تباری‌های خودش و رقابت کاکازاده‌گی‌ها بود که از آن‌ها سر بر آورده و خود را در محصوره‌ی یک تنگنای اعمار شده در ذهن و خیالات خود می‌دید. و یک بخشی از کارکردهایش هم مربوط می‌شود به بخش دیگری از اختلافات درون محوری و حسادت‌های خانواده‌گی‌اش. با ظاهرشاه. تا آن‌جا که ظاهر شاه گویا شوخی‌گونه دو بیٹی در ضمن تبریکی دادن به داود خان، برایش نوشته بود که به دلیل عریان بودن آن من از ذکرش خودداری می‌کنم. تاریخ اشتباهات بزرگ او را فراموش نه می‌کند. فقط کاری که داود کرد ظاهر نظام شاهی و خانواده‌گی سلطنت را به جمهوری شخصی تبدیل و قدرت را از اولاده‌ی کاکا و خسریه به خود و دودمان درجه اول خود منتقل نمود. نام نظام جمهوری، اما قدرت مطلقه همچنان در دست همین آقا بود. و در همین کتاب دیدیم که یک بالونی بیش نه بود. حیف است که حاکمان استیلاگر قبیله هیچ به حقیقت رو نه می‌آورند، ولی همه بدبختی ملت از جانب همین‌ها استند. هیچ روی کرد تعریف شده‌ی از سوی سیاست‌زده‌های چپ در کتاب دیده نه می‌شود که بگوییم هیولای ترس‌داودخان بر چهره‌های آنان مسلط نبوده باشد. ولی این راویان داودهراس و کارمل دشمن، ناخواسته حقیقت قهرمانی ببرک کارمل رهبران شان را در موضع‌گیری قاطع برضد داود و رژیم او تبلور داده‌اند. شاید پس از خواندن این نوشته عقل بر سرهای شان بیاید که کاروان مردار شان برعکس خواست شان طی طریق کرد. در طول ده‌ها سال مبارزات سیاسی بود که حزب از داشتن مهره‌های سست‌عنصر هیچ‌گاهی نفس راحت نه کشید. دنباله‌روی‌های دوگانه و چندگانه‌ی ارکان رهبری و عضویتی در رهبری حزب نفس بی‌اعتمادی عمومی در حزب را به تپش انداخت و این کتاب

بیشتر شهادت دادن یکی برضد دیگریست تا روایت خیر محور و چرایی شهادتِ شان. مهره ها و ستون پنجمی های حزب هم در آن زمان درست مانند ستون پنجمی دوران بیست ساله‌ی جمهوریت های قومی و گروپی و فسادپیشه و زن‌باره‌ی کززی و غنی بوده است. از کریم میثاق تا کریم باثاق و از امین سفاک تا لایق ناپاک. همه برای تبر زدن به بدنه‌ی حزب آموزش دیده بودند. دیدیم غنی حالا روح پدران و نیکه های خود را زنده کرده و تا آن‌جا در خیانت به مردم تجربه کسب کرد که در کم‌تر از یک ساعت همه‌شیرازه های دو دهه‌ی پسین را از بیخ ویران نمود. در این ویران‌گری های سیاسی داخل حزب و کشور باز هم همان تیره های گونه‌گونِ اندیشه‌پرداز تئوری توطئه و برتری‌خواهانه‌ی پشتون است که برای حفظِ هژمونی دایم حاکم قومی پشتون آن هم پشتون غلزلایی و در مجبوریت اتحاد کاذب و شکننده با پشتون درانی یا برعکس تیلور می‌یابد. ورنه هر عقل سلیم می‌داند بدبختی نزدیک به سه صد سال اخیر وطن به دوش سالاران قبیله و سلطه‌گرایانی است که هرگز با حوزه های تمدنی و شهروندی کشور و جهان آشتی نه کردند و آشنا نه شدند و نه می‌شوند. و نزدیک به هفت دهه حاکمیت مستقیم و غیر مستقیم خانواده‌ی نادر بدبخت به شمول همین داود خان نیز در سیر تکامل جامعه اثر گذار منفی بود. با آن که از منظر اجتماعی آنان از قبیله بریده بودند و فرهنگ متعالی شهرنشینی کابلی را از بومی های کابل و پاریسی سرایان و پاریسی‌تبارها آموخته بودند و فارسی گفتار شده بودند، ولی هرگز از تعمیم افکار پشتون‌پرست در کشور دست‌بردار نه بودند. جاهلانِ انسانیت و نادان های سیاست امروز هم به متحجرترین حالت تمثیل قبیله در ارگ لمیده اند. تروریست های گنده‌پی که همین داود بدبخت بیش‌ترین های شان را یا در خیربیشتونخواه صاحب تذکره‌ی افغانی؟! و اوراق شناسه‌ی هویت پشتون ساخت که حالا حاصل آن را درو می‌کنند و تروریسم بین‌المللی طالبانی پشتون جنوبی و جنوب غربی و شرقی را بالای ملت تحمیل کرده اند. آنان به پشتوانه‌ی خارجی‌ها، بادر های شان در زمان های مختلف و زمان های کززی دزد و جاسوس و غنی متفکر تراش شده‌ی دست‌گاه جاسوسی جهان آمیخته با گند تعصبِ تفکری در کشور عوام فریب تر از آن اند که تصور می‌شوند. حالا یک دست آورد ملموس از کارنامه های بنیادی داود خان تان را که قهرمان پوشالی‌پی بیش نیست بنمایانید. تاریخ مبارزات سیاسی افغانستان آمیخته از شرح غم‌بار این چنین افراد است. نمونه‌ی بارز آن غنی را می‌توان نمایاند. گوشه‌پی از خاطرات قادر خان مرحوم در مورد قوم‌گرایی این سردار قبیله را بخوانید که گزارش نامه‌ی وزین افغانستان نشر کرده است. البته تاریخ حقیقی کشور هزاران هم‌چو مستندات بی‌انکار دارد که این ها به خاطر وفا به قبیله هیچ گاه به قول شان نه می‌ایستند. پس در معادلاتِ ردیابی جنایات داود خان کوتاه نیاییم و کشور را و تاریخ کشور را فدای عواطف‌نگری کاذب خود نه سازیم.

#در اصل متن سالون نوشته است.

الحمد لله، ما همه مسلمانیم .

این بخش را با پاسخی آغاز می‌کنم که برای آقای احمد بابک داده ام.

کارمل صاحب نه معبود ما بودند و نه هستند و نه خواهند بود. معبود ما خدای یکتای ماست که سزاوار ستایش و حمد و ثناست. به مطالعات تان بی‌فزایید، چیزی به نام تاریخ وجود دارد و چیزی هم به نام نقد وجود دارد. موارد مشکلی هم نیستند. وقتی شما شاگرد یک مکتبی شده اید که علاوه بر دین و خانه‌واده‌ی تان، درس اخلاق، آدمیت، خدمت به مردم، دفاع از وطن را می‌دهد و مدیر مکتب هم سرش را آماده‌ی قربانی برای وطن می‌کند، اگر آدم با پاسی باشید و آگاهان واقعیت ها

باشید، هم برای تاریخ وطن تان و هم برای کمک به استاد تان که می‌دانید هدف قرار گرفته اند، سخن بر زبان می‌آورید. اگر وجدان نه داشتید، سکوت می‌باشید. بدانید و بخوانید و بیاندازید. شادروان بیرک کارمل هم ملامتی‌هایی داشتند که در این بخش و بخش‌های دیگر می‌خوانید. شاید لایق صاحب مسلمان بودن رفقای خود را فراموش کرده بودند. بهتر بود ایشان دوباره چلی می‌شدند. جهان آمیخته و انباشته از بینش‌های فلسفی و دینی و مذهبی است یکی از این فلسفه‌ی بینشی همان فلسفه‌ی رواقیون یونان است. این فلسفه که بنیادگذاران آن پیش‌تر سرمایه‌داران و اشراف یونان باستان بودند. تنها فلسفه‌ی ست که ما می‌پنداریم، در برخی موارد نزدیک‌تر به دین اسلام است. به دلیلی که رواقیون مطالعات گسترده‌ی بی‌ادبیان گذشته‌ی ابراهیمی دارند. موردی که مسلمانان کم‌تر به آن می‌پردازند. و بیش‌ترین‌های ما مسلمان تقلیدی‌ستیم و مسلمان کسبی و فطری انکشاف نه یافته. رواقیون سلسله باور‌هایی دارند. در این باور‌ها درست آن چیزهایی را می‌یابی که ما مسلمانان به آن باور داریم. از جمله، اعتقاد به خیر و شر و قضا و قدر و تقدیر یا سرنوشتی که به دست خود ما نیست. خط اختلافی میان ما و آنان این است که ما همه چیز را به اراده‌ی خدا می‌دانیم، رواقیون اما، آن را حاصل تعاملات طبیعی و بدون دخالت قدرتی می‌دانند. رواقیون عمدتاً مردمان عاطفی و نرم‌خوتر از دیگر فلاسفه‌ی خشن اند، که غیر از راه خود با کسی سازگاری کامل ندارند. قوه‌ی منعطفی داشتن و پذیرش حقیقت‌های منتهی به واقعیت و باور به ساختارهای پیچ و در پیچ و زنجیره‌ی زنده‌گی شامل آن موارد است. هرگاه یک حلقه از این زنجیر بگسلد، دگر زنجیری به کار نیست. ناخن پر درد بحث سیاست در افغانستان درست همین‌جاست. سیاست چپ دموکراتیک تحت رهبری بیرک کارمل فقید، درست پسا کودتایی به نام پلنوم ۱۸ برضد رهبر، حلقه اساسی وصل را از دست داد. زنجیر گسلید و چیزی هم از آن باقی نماند. در این گسیخته‌گری‌ها، سوای تأثیرات فعل و انفعالات خارجی متکی به سیاست‌ورزی‌های عقب‌گرایی غیرقابل پیش‌بینی از سوی بلاک شرق و احزاب برادر، در سیاست داخلی حزب و دولت، بر می‌گردد به اشتباهات بسیار بسیار ویران‌گر شخص رهبر. (شادروان بیرک کارمل). داشتن آن همه کوله‌پشتی آموخته‌ها از الفبای سیاست و اندیشه و حمل آن همه بار گران‌نامردی‌های ۹۵ درصد هم‌راه‌ران بی‌مقدار و بی‌ظرفیت و تقبل آن همه رنج و مشقات رهبری یک سازمان بزرگ سیاسی، چی‌گونه حلوای شیرین گذشت، عفو و بردباری و فراموشی خطا‌های خطا کاران را در کام‌های تلخ و زهرآگین خاینان فرو بردند؟ افعی‌های زخمی و حيله‌گری را بخشیدن کاری بود، متهوران و کاکه‌مآبانه. ولی سپردن سکان‌های دیپلوماسی و سیاسی و اداری و نظام اجتماعی برای آنان، اشتباهاتی بودند که اول‌تر از همه دامن خودشان را گرفت. من نه می‌گویم تا همه را از دم تیغ می‌گذشتانند. این مورد نه شأنشان بود و نه در سیاست و راه‌کار رهبری‌شان و نه در آموزه‌هایی که برای شاگردان‌شان داده بودند. بهترین راه برای جلوگیری از جنایات آنان همین بود که عفو شده بودند. هر کدام به شغل خود می‌پرداختند. شاید آن‌گاه ضرورت نه می‌بود که لایق صاحب مدنیت‌گرایی کاذبی از خود به نمایش می‌گذاشتند. پرداختن‌شان به کارهای فرهنگی و خمیدن در حجره‌ی چلی‌گری بهتر از آن بود که مدام غایله برپایی می‌کردند، حتا پس از مرگ‌شان. من در مروری که بار بار به پرونده‌ی ناپدید‌کردم، بیش‌ترین حملات را لایق صاحب در برابر رهبر داشتند. می‌بینی، ایشان در همه‌ی آن‌ها خودمحوری دارند، این است که گویی همه‌کاره‌ی حزب دموکراتیک خلق افغانستان ایشان بودند و بس. بی‌التفاتی نگاه‌ها و خطاب‌ها در برابر رهبر. پرداخت‌های خیره‌بازاری در گفتارهای تراوش ذهن خودشان که هرگز تاریخ نیستند و پیوند دادان آن‌ها به کنش‌ها و منش‌های خود و خود من درآوردی به ضد رهبر، از نام رهبر در این روایات‌گونه‌ها زیاد دیده می‌شوند. من به دلیل حرمت به حریم انسانی، آن

بدعت‌هایی را که لایق صاحب در نام بردن از رهبر انجام داده اند، انجام نه می‌دهم. دوستان می‌توانند در بخش‌هایی از کتاب آن‌ها را پیدا کنند. ولی بیایید، این نوشته‌ی آقای لایق صاحب را بخوانید تا دلیل من برای فرستادن ایشان به چلی‌گری را بدانید:

۱۳۹۳ تیر ۱۶، دوشنبه- گزارش‌نامه‌ی افغانستان
 «درود» به لینن: داخ دگ د تاریخ یو بل عبرت غواړم د پلار د یاددښتونو د ارزښتناکی خزانی یوه بله برخه له لوستونکو سره شریکه کړم.
 لیکوال: غززی «لایق»

غواړم د پلار د یاددښتونو د ارزښتناکی خزانی یوه بله برخه له لوستونکو سره شریکه کړم. هغه مهال او ډار یې لازما په یادونو کې ځای لري او ځینی سختی شیبی یې ښایي د ژوند تر وروستی سلگي په دماغ کې پاتې شي. ما و نه غوښتل خپلی خاطرې له هغو ورځو څخه بیا ولیکم، ځکه د پلار د یاددښتونو په پانوکې می سترگی په لاندې متن ولگیدې او تر دې موثق به زه ونشم کولای هغه پېښه انځور کړم. پلار می سلیمان لایق د پرچم د جریدې د لومړیو کلونو مسؤل مدیر وو. لاندې متن په ۱۳۶۸ ه لمریز کال کې د پلار په واسطه بیا لیکل شوی دی، ځکه چی لومړنۍ لیکنې یې زما لخوا، د ۱۳۵۷ ه لمریز کال د ثور په پنځمه نیټه، د داؤد خان د حکومت د پولیسو د برید پر مهال د ځینو نورو سندونو سره یوځای له منځه یوړل شوې. (غززی لایق)

[[[]]]

سلیمان لایق

د ۱۳۶۸ ه لمریز کال ځینی سیاسي یاددښتونه

نولسم جلد

له ۱۲۸ نه تر ۱۳۶ مخونه

د ۱۳۴۹ کال د ثور په یولسمه نیټه د پرچم جریده د شوربازار د حضرتانو په تحریک د ملایانو له لوري تکفیر شوه.

په پرچم کې د لینن پر نوم "درود" ویل شوی و. دغه "درود" د بارق شفیی په شعر کې داسې راغلی و:

"وزما درود باد به آن رهبر کبیر

لینن بزرگ!"

ما د پرچم د تحریر په هیأت کې د "درود" د کلمی د نه چاپولو لپاره ډیره مبارزه وکړه، خوزه په اقلیت کې پاتې شوم او د گوندي پرنسیپ د روحی پر بنیاد چی وایي « اقلیت د اکثریت تابع دی» له ماتی سره مخامخ شوم. د تحریر هیات ټولو غړو یعنی کارمل، خیر، کشتمند، نور احمد نور، دکتورس اناهیتا او بارق شفیی د "درود" د خپرولو په طرفدارۍ رایه ورکړه. ملگري کارمل په تعجب او بار بار له مانه پوښتنه وکړه چی د "درود" د کلمی استعمال د لینن په ستاینه کې څه باک لري؟ ما ویل "درود" په فارسی او پښتو ژبو کې دینی ستاینه ده او د اسلام پیغمبر حضرت مجد مصطفی (ص) ته اختصاص شویده. "درود" زموږ دینی عالمان د صلوات په معنی پیژنی او یوه متبرکه دینی ستاینه ده. په قران شریف کې ویل شویدي: « ان الله و ملایکه یصلون علی النبی یا ایهاالذین آمنو صلوا علیه و سلموا تسلیما» ددې آیت معنی دا ده: «خدای او ملایکی یې پر نبی باندې "درود" وایي. ای مومنانو تاسو هم پر هغه باندې "درود" ووايست». زموږ دینی عالمان د "درود" ویل صرف د اسلام پر پیغمبر پورې محدودوی او پر غیر مسلمان باندې د "درود" ویل حرام او له اسلام نه لرې بولي.

کارمل وویل، تر اوسه پوری خو مور د لینن په باره کی ډیر څه خپاره کړي. د هغه کړه وړه، د هغه سیاسي او فلسفي عقاید. مور ته خو لا تر اوسه په دې باره کی ملایانو څه تاوان نه دی را اړولی. ما وویل هغه به مور ته څوک را ونه بخشی، لیکن د لینن د مقالو او آراوو په باره کی د ملا صاحبانو فهم څه قاصر دی. هغوی به ورو ورو وپوهول شي او په لرلید کی به دا مقالی او آرا پر مترقی نهضت باندی خامخا خپل منفي اثر وغورځوی. لیکن د "درود" کلمه د هغی د ساده گی او عمومیت په وجه هر چا ته، حتی عوامو ته قابل د فهم ده او ملا بی له تکلیف او استدلال څخه پوهیږي چه لینن ته "درود" ویل له اسلامی جواز او شرعي رخصت سره بلکل مغایرت لري. دا به خامخا ددې سبب شي چی ملایان تحریک شي او یا د دښمن تحریک پر ځان ومني او زموږ پرضد راپاخیږي. زه نه پوهیږم چی پر لینن باندې د "درود" ویل څه گټه لري او زموږ مجبورتیت پدې باره کی څه دی؟ مور خو د همدې مسلمان ولس خدمتگاران یو، نو بیا د هغوی د عقیدې او مقدساتو پر ضد اقدام ولی کوو؟ دغه "درود" مور ته څه راکوي؟ بارق څه حق لري چی د "درود" په خپرولو اصرار کوي؟ که ډیر شوقمن وي، لینن ته دې بل شعر ولیکي. زما خبرې موثرې نه شوې. د شعر د خپرولو طرفداران ډیر شول او زه مامور شوم چی دغه شعر د لینن د سلمی کالیزې په مناسبت د پرچم په فوق العاده جریده کی خپور کړم. ما شعر چاپخانی ته یووړ، سخت تشویش راپیدا شوی وو. ما تعجب کاوه چی دغه گوند، یعنی زموږ د خلکو دموکراتیک گوند به څرنگه پدې هیواد کی دوام او بقا پیدا کړي او څرنگه به بري ته ورسیري. ما فکر کاوه ښایي همدا د "درود" خپرول به زموږ د گوند خاتمه مھر کړي (.

نوشته‌ی بسیار دراز بالا را محترم غرزی لایق از نام پدر شان نشر کرده اند. من بخشی از آن را بازرسانی می‌کنم. متباقی را در بخش های بعدی. و جالب آن است که این روایت از جلد نژده‌ی لایق صاحب نشر شده. ما که تا حال نیم جلدی هم از آن نه دیدیم...

پرونده‌ی ناتمام من در برابر پرونده‌ی ناپدید: برخی دوستان یا صاحب‌نظران به یا رفقای ما به این اندیشه اند تا خالق کتاب، در نقد کتاب پرونده‌ی ناپدید زیاد زیر فشار قرار نه‌گیرد. منی که در نادانی گوی سبقت را بیش‌تر از همه جسته‌ام، مدام به این طرز تفکر آشتی ناپذیری دارم. زیرا محتوای اندرونی یک اثر بیش‌تر حاصل توسل و توصل نگارنده به هوش پنهان و اندرونی ذهن ناخوانده‌ی اوست. پس نه می‌شود نقدی کنی تا نویسنده‌ی اثری را نه شناسی یا در موردش آگاهی‌های اولیه‌ی شناسایی را نه یابی. استاد فرهنگ در اخیر جلد دوم تاریخ شان پیوستی را گنجانیده اند که نمایان‌گر پاسخ‌گویی‌های دوستان غیر از خود شان به خرده‌گیری‌های جلد اول افغانستان در پنج قرن اخیر است. نوشته‌ی آقای محمدسعید فیضی زیر نام (تا چه وقت می‌توان حقایق را پنهان کرد؟ پیرامون مقاله‌ی آقای دکتر کاکر در صفحه‌ی ۱۲۰۴ جلد دوم چاپ بیستم، بهار سال ۱۳۸۸ که چاپ چهارم ناشر، یعنی آقای محمدابراهیم شریعتی افغانستانی است چنین می‌نویسند: ((۱- پوهاند کاکر « در اصل متن کاکر است. شاید به دلیل نه داشتن امکانات تاپی حرف پشتوی (پ) » در آغاز مضمون شان درباره‌ی تاریخ از پروفیسر ای. اچ. کار به نقل قول پرداخته چنین می‌نویسد: ((برای شناسایی کتابی در باره‌ی تاریخ، پیش از آن که آن را خواند، باید مؤلف آن را شناخت.)) پس الزامی است تا در منطق مان باشد که مخاطب ما در نقد هر کتابی به درجه‌ی اول خالق کتاب باشد. این که او زیر فشار می‌آید یا ته‌بی قرار کار نقاد نیست. چه کسی از محتوای کتابی پاسخ‌گو است که جاده‌ی کامل و شامل یک‌طرفه‌ی طرف‌دارانه است؟ یا چه کسی می‌تواند مصاحبه‌ی آقای دکتر فطرت را اندر باب مرحوم

رفیق کارمل بشنود و سکوت کند یا آن را غرض آلود و شخصی نه داند؟ دکتر صاحب فطرت در نقد بی‌انصاف و کین‌توزانه‌ی آشکار شان از گویا سلام علیکی نه کردن انوشه‌یاد ببرک کارمل نقد کرده و در پی آن با هم‌راهی مهربانو منیژه هی بر بزرگی شخصیت رفیق کارمل تاخته و کوچکی خود را نمایان می‌کنند. آقای دکتر فطرت، استاد ادبیات فارسی و دری و به تعریف خود شان آگاه زبان‌دانی انگلیسی، در صحبت های شان دلیل چنین برخورد کارمل صاحب با خود را هم آشکار نه کرده و هم نه گفته اند که چرا خود شان در آن حال سکوت کردند؟ لازم بود به قول وطنی ما اگر چنین اتفاقی افتاده بود، استاد فطرت بلند شده و با کارمل صاحب سلام‌علیکی می‌کردند تا ناداده را می‌دادند که خدای نه‌خواسته می‌شرمیدند. آقای استاد ناشناس در مصاحبه‌ی شان حتا احکام قرآنی را هم زیرپا گذاشتند که در سوره‌ی احزاب می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ ﴿۱۲﴾ انصاریان: ای اهل ایمان! از بسیاری از گمان ها [در حق مردم] پرهیزید؛ زیرا برخی از گمان ها گناه است، و [در اموری که مردم پنهان ماندنش را خواهانند] تفحص و پی جویی نکنید، و از یکدیگر غیبت ننمایید، آیا یکی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده اش را بخورد؟ بی تردید [از این کار] نفرت دارید، و از خدا پروا کنید که خدا بسیار توبه پذیر و مهربان است. خرمشاهی: ای مؤمنان از بسیاری از گمانها پرهیز کنید، چرا که بعضی از گمانها گناه است، و [در کار دیگران] تجسس مکنید، و بعضی از شما از بعضی دیگر غیبت نکنند، آیا هیچ کدام از شما خوش دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد، که از آن تنفر دارید، و از خداوند پروا کنید که بی‌گمان خداوند توبه‌پذیر مهربان است فولادوند: ای کسانی که ایمان آورده اید از بسیاری از گمانها پرهیزید که پاره ای از گمانها گناه است و جاسوسی مکنید و بعضی از شما غیبت بعضی نکند آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده اش را بخورد از آن کراهت دارید [پس] از خدا بترسید که خدا توبه پذیر مهربان استقمشه‌ای: ای اهل ایمان، از بسیار پندارها در حق یکدیگر اجتناب کنید که برخی ظنّ و پندارها معصیت است و نیز هرگز (از حال درونی هم) تجسس مکنید و غیبت یکدیگر روا مدارید، هیچ یک از شما آیا دوست می‌دارد که گوشت برادر مرده خود را خورد؟ البته کراهت و نفرت از آن دارید (پس بدانید که مثل غیبت مؤمن به حقیقت همین است) و از خدا پروا کنید، که خدا بسیار توبه پذیر و مهربان است. مکارم شیرازی: ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمانها پرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است، و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید، و هیچیک از شما دیگری را غیبت نکنند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید، تقوای الهی پیشه کنید که خداوند توبه پذیر و مهربان است. یا «أَتَذَرُونَ مَا الْغَيْبَةُ قَالُوا اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ قَالَ ذِكْرُكَ أَحَاكَ بِمَا يَكْرَهُ قِيلَ أَفَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ فِي آخِي مَا أَقُولُ قَالَ إِنْ كَانَ فِيهِ مَا تَقُولُ فَقَدْ اغْتَبْتَهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ فَقَدْ بَهْتَهُ» [رواه مسلم]. «پیامبر فرمود: می‌دانید غیبت چیست؟ عرض کردند: خدا و رسول خدا داناترند. فرمود: بحث و سخن گفتن درباره‌ی برادر ایمانی‌تان با صفاتی که آنها را دوست ندارد، گفتند: اگر چه دارای آن صفات هم باشد؟ فرمود: اگر آن صفات در او یافت شدند، غیبت و اگر در او موجود نباشند،

بهتان است». [مسلم آن را روایت کرده است]. خداوند در اشاره به نوعی از غیبت مشروع می‌فرماید: ﴿لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا ۱۴۸﴾ [النساء: ۱۴۸]. «خداوند دوست ندارد (که افراد بشر پرده‌داری کنند و عیوب همدیگر را فاش سازند و) زبان به بدگویی گشایند، مگر آن کسی که مورد ستم قرار گرفته باشد (که می‌تواند از شخص ستمگر شکایت کند و بدی‌های او را بیان دارد و او را دعا و نفرین نماید) و خدا شنوای (دعای مظلوم و) آگاه (از کار ظالم) است». جایز است که مظلوم از ظالم شکایت کند و درباره‌ی ظلم او بدون دروغ سخن بگوید، هر چند عفو و بخشش بهتر و برای مسلمان زیننده‌تر است. (امام بخاری رحمه الله تعالی می‌فرماید: از زمانی که شنیدم غیبت کردن حرام است، هرگز غیبت نکردم. من امیدوارم که در حالی به ملاقات پروردگار بروم که مرا به خاطر غیبت کردن سرزنش و محاسبه نفرماید.) از منظر اخلاق اجتماعی و احکام قوانین وضعی موجود در جهان، افتراء یک جرم است و مفتری فاعل جرم. لازمه‌ی اخلاق اجتماعی، انسانی و دینی برای استاد بزرگی چون ناشناس یا هر شخص دیگری که بر شخصیت هرکسی از جمله و به طور خاص مرحوم ببرک کارمل اتهامی می‌بندند تا خود را قهرمان نشان دهند، بایسته نیست. استاد ناشناس مرحوم استاد فرهنگ را شاهد ماجرای پیش نیامده‌ی تخیلی شخصی خود می‌آورند. همان استاد فرهنگ که در کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر شان مطالب رکیکی را نسبت به ببرک کارمل گرامی روا داشته و دشمنی شان با ایشان را آشکار ساخته اند هم از این ادعای استاد ناشناس چیزی نه گفته اند و یا که من نه یافتم. پس استاد بفرمایند نشانی تصدیق ادعای های شان بر ضد رفیق کارمل را از نام استاد فرهنگ مرحوم به ما ارزانی فرمایند. استاد ناشناس و مهربانو منیژه نادری باید این را درک کنند که دانش سیاسی و اجتماعی ببرک کارمل و بیش‌ترین شاگردان شان نمونه های بلندی از عروج با آسمان اندیشه و گفتار علم است. کارملی که شش ساعت در وزرات دفاع افغانستان صحبت های بی‌وقفه، بی‌تکرار، با موازنه، بدون گسست کلمات و جملات بدون استفاده‌ی بیش‌تر از کاغذ و بدون خسته‌گی صحبت کرد، کارملی که در سطح بین‌المللی میان احزاب برادر و غیر از آن به سخن‌پرداز کم‌مانند شناخته می‌شدند و می‌شوند، کارملی که بیش‌ترین رهروان ایشان سال هاست چرخ علم و مدنیت‌پروری را در داخل و خارج از کشور با نشر صدها جریده، مجله، روزنامه، تارنما ها و تارنگاشت های دارای سطح بلند کیفیتی و علمی منتشر می‌کنند، نه می‌تواند به یک عقده‌گشایی شخصی یا سیاسی از اذهان زدوده شود. ما نه می‌گوییم که ببرک کارمل بزرگ نعوذوبالله پیام‌بر بودند و اشتباهی نه داشتند، مگر هرگز موافق نیستیم که کسی بخواهد به بزرگی شخصیتی شان خدشه‌وارد کند. در بخش بعدی یکی دو دیدگاه دگران در مورد انوشه‌یاد ببرک کارمل را به استاد ناشناس و مهربانو منیژه نادری تقدیم می‌کنم. حاشیه ها مانع شدند تا به ندافی اصل کتاب بیش‌تر پردازم... پرونده‌ی ناپدید در پدیداری نگاه های پیدا پال من: منعکس ساختن گفته های ناصواب نابخردان توسط آقای سیاست درست به این می‌ماند که با دزدان دهن جوال را بگیری. در این حالت آقای سیاست حقی نه دارند حال و آینده خود شان را مبری از گناه بدانند. البته تاریخ گواه است که این پرداز های پرچالش و پرخارش بارها در مورد ببرک کارمل بزرگ از سوی آقای سیاست ثبت اند. تا آن‌جا که ایشان به عمد سیاهی شب را از روشنایی

صبح نورانی؟! دانسته و حفیظ الله امین سفاک خون آشام کعبه‌ی مراد خود شان ساخته و بر ضد ببرک کارمل سنگر دیرینه‌گی گرفته اند. رعایت پارسایی در نگارش توصیه‌ی پیوسته‌ی بزرگان علم کهن نگاری دینه‌روز و حالینه‌روز است. ولی آن‌گونه که بایسته است رعایت نه شده. به یاد دارم که در تاریخ شناسی استاد فرهنگ نوشته شده است عبدالرحمان خان زن زیاد نه گرفت و دلیل احتمالی آن را داشتن علاقه به پسرها وانمود کرده اند، موردی که هرگز تاریخ از خادم دین رسول الله به یاد نه دارد. برای منی که حالا این نوشته را نقش کاغذ می‌کنم، در گذشته‌ها کم‌تر و در دو هفت روز پسین بیش‌تر اسناد و نوشته‌های مستندی در برابر آقای سیاست‌ساز برای من رسیده اند که حتا خودم از خواندن آن‌ها خجل شدم. حالا اگر من وجدان خود را زیرپا کرده به بازسازی آن سند‌ها مبادرت ورزم چه حیثیتی برای من به عنوان نگارنده و چه حیثیتی برای آقای سیاست‌ساز به عنوان عنصر محور شرارت آفرینی باقی می‌ماند؟ آقای سیاست‌ساز زحمت نه کشیدند تا پژوهش کامل کارمل شناسی داشته باشند یا عقبه‌های سوار بر اسب قلم شان را در فروغ فروزنده‌ی شخصیتی ببرک کارمل از برزخ سلسبیلی‌های سیاسی و آواره‌گی‌های وجدان‌های خفته‌ی شان به بهشت بالنده‌گی خرد کارمل بزرگ رهنمایی می‌کردند. تمام گزافه‌سرایی‌های صورت گرفته بر ضد شخصیت شادروان ببرک کارمل را صدها مقاله و نوشته‌ی شان رد می‌کند. تزهای ده‌گانه بزرگ‌ترین وسعت دید ایشان اند. این‌جا من یکی صحبت‌های شان را بازسازی می‌کنم تا بدانید که چه جفنگ آفریده‌اید: از نشرات شماره‌ی ۷۸ جریده‌ی پرچم: ببرک کارمل: خلق و دشمنان خلق کیانند راه حل صحیح تضادها در کشور و تأمین وحدت در بین ما. از شماره هشتاد و هفتم جریده پرچم تهیه و ترتیب: رفیق انجینر عمر فیض: باید با تأسف اظهار داشت که کشور ما بنا بر موجودیت مناسبات فئودالی و ماقبل فئودالی و نفوذ استعماری تا کنون متحد و یکپارچه نیست. تضادهای گوناگون مورد نفرت خلق، در وطن ما افغانستان قویاً وجود دارد که هر گاه بوقت و به‌صورت منطقی حل نگردد، همیشه خطر تجزیه، تفرقه و هرج و مرج آن را تهدید می‌کند. یگانه راه حل صحیح و سریع تضادها در کشور عبارت است از پیروزی جنبش دموکراتیک ملی به حیث حداقل هدف استراتژیک و جنبش سوسیالیستی به حیث حد اکثر هدف استراتژیک (هدف غائی). انجام مؤفقانه این دو مرحله جنبش ضامن اصلی پیروزی حتمی وحدت کشور و همبستگی توده‌های خلق و تمام ملیت‌ها و اقوام کشور ما در وجود یک افغانستان نوین، مترقی، واحد، آزاد و متحد بشمار می‌رود. امروز در اجتماع ما تضادهای عمده و فرعی آشتی ناپذیر و آشتی پذیر وجود دارد. ولی بعضی‌ها روی بی‌دانشی و عدم درک علمی جامعه و یا روی عمد و قصد از وجود تضادها در کشور انکار می‌نمایند و بعضی دیگر ناشیانه بدون تحلیل علمی جامعه، مسایل تضادهای گوناگون را در کشور ساده کرده و در یک نسخه واحد به‌صورت دگم (جزمی) به طبقه بالا و پائین تصنیف می‌کنند (در حالی که اکثریت گویندگان آن‌ها نیز خود از طبقات بالا و مرفه‌الحال و متنفذین محلی‌اند و مضحک‌تر اینکه آن‌هم روی نقشه ارتجاع و امپریالیزم مسأله طبقه را در داخل جریان‌ات مترقی با شدت بیشتر نسبت به برون جریان‌ات مترقی دامن می‌زنند) و گروهی دیگر تضاد میان اقوام و ملیت‌های کشور را که تضادهای فرعی و آشتی پذیر اند، جایگزین تضاد اساسی میان خلق و دشمنان داخلی و خارجی خلق

می‌سازند. این نوع تصنیف‌ها از یکسو نیروهای مترقی و پیش‌آهنگ را از جنبش تجرید می‌کند و از سوی دیگر جنبش را به ناکامی مواجه می‌سازد. تضادهای اجتماعی: طبق شرایط کنونی افغانستان، در برابر ما دو نوع تضاد اجتماعی که از لحاظ ماهیت خود با یکدیگر متباین است، قرار دارد. یکی تضاد میان خلق و دشمنان خلق، دیگری تضادهای گوناگون در میان خلق. در کشور ما در هنگام جنگ عادلانه ملی ضد انگلیسی، خلق عبارت بود از تمام طبقات و قشرها و گروه‌های اجتماعی اعم از زحمتکشان ده و شهر و غیر زحمتکشان و تاجران و تعدادی از سرداران، خوانین، و روحانیون و غیره که به خاطر استقلال علیه استعمارگران انگلیس برخاسته بودند. در حالی که امپریالیست‌های انگلیس خائنین داخلی و عناصر طرفدار انگلستان دشمنان خلق را تشکیل می‌دادند. در مرحله کنونی که دوران جنبش دموکراتیک ملی است، خلق شامل طبقات و قشرهای کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران، بورژوازی کوچک و متوسط (بورژوازی ملی) و آن ارگان‌ها، سازمان‌های سیاسی و گروه‌های اجتماعی می‌شود که علیه دشمنان خلق افغانستان مبارزه می‌کنند، در حالی که ملاکین فئودال، تاجران بزرگ دلال (بورژوازی کمپرادور) بیروکرات‌ها و امپریالیزم و آن روشنفکران مرتجع، ارگان‌ها، سازمان‌ها و عناصر و محافل حاکمه مرتجع که نمایندگان این طبقات‌اند، دشمنان خلق می‌باشند. این تضادهای میان خلق و دشمنان خلق از جمله تضادهای آشتی ناپذیر (انتاگونیستی) اند. ولی در مورد تضادهای درون خلق باید در نظر گرفت که تضادهای میان زحمتکشان تضاد آشتی پذیر است. در شرایط کنونی افغانستان تضادهای درون خلق عبارت‌اند از تضادهای میان طبقه کارگر و دهقانان، تضادهای میان قشر مختلف دهقانان، تضادهای میان روشنفکران که از طبقات اجتماعی برون می‌آیند. تضادهای میان طبقه کارگر و سایر زحمتکشان و بورژوازی کوچک و متوسط، تضاد میان ملیت‌ها، اقوام و قبایل و غیره که همه تضادهای آشتی پذیر (غیرانتاگونیستی) اند. در شرایط کنونی کشور ما که تضاد عمده میان دهقانان و ملاکین فئودال و خلق ما با اوتوکراسی و امپریالیسم است، تضاد میان طبقه کارگر و بورژوازی ملی از جمله تضادهای فرعی‌اند. در وضع کنونی به‌طور کلی مبارزه طبقاتی میان طبقه کارگر و «بورژوازی ملی» در کشور ما که هنوز در مرحله بسیار ضعیف ابتدائی رشد خود است و در طبقه متوسط داخل می‌باشد، دارای خصلت دوگانه است. در شرایط کنونی آن قسمتی از «بورژوازی ملی» که با محافل امپریالیستی ارتباط ندارد، در انجام وظایف اساسی انقلاب ضد امپریالیستی و ضد فئودالی به‌طور عینی ذینفع است. بنابراین امکانات نقش نسبی مترقی آن برده می‌شود. ولی جداً باید در نظر گرفت که هرگاه بخش عامه اقتصاد تقویه نگردد و راه مترقی تکامل غیر سرمایه داری در پیش گرفته نشود، رشد تشبثات خصوصی زیر نظارت ملی قرار نگیرد به‌موازات رشد تضادهای موجود بین زحمتکشان و طبقات ثروتمند و تشدید مبارزه طبقاتی در داخل کشور، «بورژوازی ملی» بیش از پیش به سازش‌کاری با امپریالیسم و ارتجاع داخلی می‌گراید و تضاد آشتی ناپذیری میان طبقه کارگر و بورژوازی ملی را در مرحله جنبش دموکراتیک ملی و جنبش سوسیالیستی تشدید می‌نماید. به این ترتیب تضاد بین طبقه کارگر و «بورژوازی ملی» ماهیتاً تضاد است آشتی ناپذیر. معهداً در مرحله کنونی تاریخ به‌اصطلاح «بورژوازی ملی» با ملاکین فئودال و بورژوازی بزرگ تجاری دلال

(کمپرادور) و بورژوازی بیروکرات فرق می‌کند و طبقه متوسط (بورژوازی ملی) می‌تواند در شرایط جنبش دموکراتیک و ملی در جبهه خلق درآید. همچنان تضادهای دیگری در کشور ما موجود است که متأسفانه از طرف بعضی عناصر مترقی برخورد نادرست به آن می‌گردد و می‌خواهند به صورت میکانیکی و مصنوعی آن تضادها را جایگزین تضادهای اساسی و آشتی ناپذیر سازند. مثلاً تضاد میان ملیت‌ها و اقوام مختلف (که به شکل شوونیستی و ناسیونالیستی انعکاس می‌نمایند و حتی این مسئله را مطرح بحث هژمونی (سرکردگی) در داخل سازمان سیاسی طبقه کارگر و جبهه متحد دموکراتیک ملی نیز می‌نمایند)، تضاد میان شهریان و دهاتیان، تضاد میان مرکز (شهر کابل) و ولایات و اطراف البته وجود تضادهای فوق در کشور یک واقعیت است، ولی این تضادها آشتی ناپذیر نبوده و در جریان طولانی جنبش دموکراتیک ملی و سوسیالیستی به شکل مسالمت آمیز حل شده می‌تواند، لذا برخورد میکانیکی و مصنوعی به این تضادها و آن‌ها را عمده و آشتی ناپذیر قرار دادن اشتباه اصولی است و جنبش را به شکست مواجه می‌سازد. در مبارزه طبقاتی تشخیص تضادها میان خلق و دشمنان خلق و تضادهای درون خلق و طرق حل آن‌ها در هر مرحله تاریخی یک مسئله حیاتی در انجام جنبش‌های ملی و اجتماعی است. راه‌های حل تضادها: از آنجا که در مرحله کنونی تاریخ جامعه ما تضادهای میان خلق و دشمنان خلق و تضادهای درون خلق از لحاظ ماهیت خود با یکدیگر تفاوت دارند، لذا راه‌های حل آن‌ها نیز در مراحل مختلف مبارزه و تحول اجتماعی باید متفاوت داشته باشد. در شرایط کنونی مبارزه اشتباه یک عده از عناصر و محافل ترقی‌خواه «چپ» هم در این است که حتی تضادهای درون خلق (تضادهای آشتی پذیر) را جایگزین تضادهای میان خلق و دشمن (تضادهای آشتی ناپذیر) می‌نمایند و در نتیجه باعث تقویه دشمنان خلق به سویه ملی و جهانی می‌گردند. بیشتر شیوه آن رفقای «چپ» ما تأسف آور است که حداقل مسئله مربوط «اختصاصی» خود را هم مطالعه نمی‌کنند و در زمینه «حل صحیح تضادهای درون خلق» راه‌های اصولی را در نظر نمی‌گیرند و مسئله «حق و ناحق» را در درون خلق مورد نظر و عمل قرار نمی‌دهند و به اشتباه نیروی دموکراتیک خلق افغانستان را بجای دشمن آشتی ناپذیر می‌گیرند. نیروهای ترقی‌خواه پیشرو بیش از همه دیگر نیروها چه در جریان جنبش انقلابی دموکراتیک ملی و چه در هنگام به دست گرفتن قدرت که باید از طرف طبق کارگر رهبری شود و هم می‌شود و باید بر پایه اتحاد کارگران و دهقانان مبتنی باشد و هم می‌باشد وظیفه دارد که اول «هدف عمده» و لبه تیز مبارزه «ضربه عمده» را در هر مرحله مبارزه علیه دشمنان عمده خلق که در مقابل جنبش مقاومت نشان می‌دهند، مورد نظر و عمل قرار دهد. دوم ضرورت حکم می‌نماید که در برابر وسیع‌ترین بخش وسطی جامعه که مخالف دشمنان عمده خلق اند (با در نظر گرفتن خصلت دوگانه آن‌ها) برخورد صحیح و هوشیارانه صورت گیرد. خلاصه اینکه: باید در درون خلق برای حل مسایل ایدئولوژیک و مسایل مربوط به تشخیص اصولیت و غیر اصولیت «تشخیص حق از باطل» نباید به مبارزه آشتی ناپذیری توسل کرد. به این معنی که در درون خلق مسایل ایدئولوژیک و مسایل مورد اختلاف را باید از راه دموکراتیک یعنی از راه بحث آزاد، انتقاد، اقناع منطقی و آموزش و تجدید تربیت و شکیب حل نمود، نه به وسیله افتراء، تهمت و دروغ بستن، جبر و تشدد، تهدید و

تبلیغات نادرست و در میان گذاشتن شرط‌های غیراصولی برای خلق و دوستان خلق و دادن شعار «مبارزه بی‌رحمانه و پیروان سرکوب بی‌امان» و دامن زدن تضادهای آشتی پذیر درون خلق. در مرحله کنونی به خاطر وحدت خلق افغانستان، به خاطر وحدت کلیه ملیت‌ها و اقوام کشور، برای وحدت سازمان‌های سیاسی دموکراتیک خلق افغانستان و تمام نیروهای اصیل ترقی خواه پیشرو چپ و به خاطر رشد و تکامل جنبش دموکراتیک ملی. تشخیص تضادهای میان ما (خلق) و دشمن و نیز حل صحیح تضادهای درونی خلق ضرورت است فوق‌العاده مهم و حیاتی. باید خاطر نشان ساخت هرگاه بلند پروازی‌ها و خودخواهی‌های شخصی، رهبری و سازمانی را کنار بگذاریم، کسانی که با ما در ستیز اند و با ما اختلاف نظر دارند شامل دو گروه می‌شوند: اول گروه متمایل به راست که با دشمنان خلق از در معامله و سازش و تسلیم طلبی پیش‌آمد می‌کنند. گروه دوم گروه متمایل به «چپ» و چپروان اند که تضادهای درون خلق و دوستان خلق و سازمان‌های مترقی را به مثابه تضادهای میان خلق و دشمنان خلق می‌شمارند و ضربه عمده را به نیروی دموکراتیک خلق افغانستان حواله می‌نمایند. هر دو این نظریات نادرست است. اصول اساسی نیروی دموکراتیک خلق حکم می‌نماید که باید میتود اقناع، تربیت، انتقاد رفیقانه، انتقاد از خود و اعتراف به اشتباهات را به خاطر تأمین وحدت نیروی دموکراتیک خلق افغانستان و مبارزه بی‌امان و پیگیر را علیه مرتجعین داخلی و امپریالیزم بین‌المللی مبنای نظر و عمل مشترک قرار دهیم و مقاومت دشمن عمده (فیودالیزم، اتوکراسی) را در مرحله کنونی تاریخ در هم شکنیم و بی‌ثباتی و نااستواری بورژوازی را (بخصوص اینکه در کشور ما بورژوازی به‌طور عمومی اصلاً ضعیف و ناتوان است) فلج سازیم. کسانی که به این حقیقت سرسخت علمی تن در نمی‌دهند مسؤولیت عظیم و سنگینی را در برابر خلق افغانستان به عهده خواهند داشت و علی‌رغم پرحرفی در باره «توده و خلق» در جبهه ضد توده و خلق سقوط خواهند کرد. «وحدت. انتقاد - وحدت» این فرمول به این معنی است که با داشتن آرزوی صادقانه وحدت از طریق انتقاد و مبارزه در چهار چوکات اخلاق مترقی و اصول جهان‌بینی علمی و انطباق آن در شرایط کشور باید اختلاف داخلی سازمان دموکراتیک خلق را حل کنیم تا بدین وسیله بتوانیم به وحدتی نوین خلاق و نیرومند بر پایه‌های مترقی‌تر و اصولی‌تر دست یابیم. تجربه نشان می‌دهد که این شیوه دموکراتیک برای حل اختلافات داخل سازمان‌های دموکراتیک خلق افغانستان شیوه درست و ثمر بخشی است و بخصوص واقعاً می‌توان وحدت اصولی سرتاسری نیروهای دموکراتیک خلق کشور را تأمین کرد و در نتیجه جنبش کنونی را به پیروزی بزرگی رساند. این شیوه دموکراتیک «وحدت. انتقاد. وحدت» در صورتی موفق است که صادقانه آرزوی وحدت در چوکات اصول خلاق جهان‌بینی علمی، ایدیولوژی طبقه کارگر و انطباق خلاق آن در شرایط کشور در میان باشد؛ زیرا اگر تمایل ذهنی برای وحدت دموکراتیک خلق وجود نداشته باشد و به اختلافات به‌صورت صحیح برخورد نشود و یا لاقیدی و سهل‌انگاری کنیم و مصالح شخصی را مافوق مصالح جریان و نهضت قرار دهیم و بگذاریم که زمان بگذرد و فرصت را از دست بدهیم در آن صورت دو نتیجه ناگوار بار خواهد آورد: متلاشی شدن نیروی سازمانی و تشکیلات دموکراتیک خلق افغانستان و پیروزی دشمنان خلق. (ببرک کارمل) به همین‌گونه حالا نوشته‌ی یکی از مخالفان رژیم و محکوم به

زندان در زمان ببرک کارمل را بخوانید. که با شما یک‌جا زندانی بودند. ولی با شخصیت متفاوت‌تر و عالی‌تر. این نوشته‌ی رزاق مأمون است مخالف رژیم: (۱۳۹۵ مرداد ۱۹، سه‌شنبه‌ی کاش حامد کرزی مانند کارمل می‌بود. آیا کرزی کارمل امروز است؟ این سوالی است که روز نامه هشت صبح مطرح کرده است. من که هفت سال در زندان کارمل گذراندم؛ از روی وجدان، آموزه‌ها و دیده‌های خود را در عباراتی مؤجزمی نویسم. بارزترین شباهت کارمل با کرزی این است که هیچ یک، اسرار و درونیات خود را مکتوب نکردند. مشخص‌ترین تفاوت‌شان این است که کارمل صاحب یک ایدیولوژی و چهارچوب‌های رهبری سیاسی بود و هیچ‌گاه به دیدگاه‌های خویش خیانت نکرد. آشکارا از بودجه دولت و از طریق شبکه‌های اپراتیفی، تروریزم پروری نکرد؛ به قوم پرستی آشکار روی نیاورد و بم‌های دو پا و مرگ‌آفرین را گروه‌گروه دو باره به محاذات‌شان گسیل نکرد. با «نیم جهان» بجنگید و از خط خویش منحرف نشد. افزون‌برین، کارمل برخلاف حامد کرزی دزد پرور، نظام‌شکن و یک «دولت‌سازِ ناکام» نبود. او در مدت کم، نظام منضبطی را ایجاد کرده بود که از کابل، تمام کشورهای منطقه از جمله پاکستان را رصد می‌کرد. کرزی از نظر ظرفیت‌های خویش یک «خان» نیمه بومی شمرده می‌شود؛ اما کارمل خان چران بود. جالب این است که حمایت و وفاداری پیروان بسیاری رهبران درمقاطع گونه‌گون، افت و خیز و جزر و مد داشته؛ اما کارملی‌ها در هرگوشه و کنار دنیا، همسان سال‌های پنجاه و شصت، از شخصیت کارمل تبجیل می‌کنند. هشت صبح می‌گوید: «سران حکومت وحدت ملی هم از کرزی می‌ترسند. به نظر می‌رسد که مجدداً شرف غنی چنان از حامد کرزی هراس دارد که داکتر نجیب از ببرک کارمل می‌ترسید.» نجیب از کارمل هراسی نداشت، از اقتدار معنوی وی دریافت نظام حساب می‌برد. ترس دکتروغنی از کرزی، تشویش قومی است و بیم از آن دارد که کرزی درتبانی مجدد با «ائتلاف شمال» موازنه را خراب نکند. کاری که در سفر دکتروغنی به قندهار، انجام داد. ترس سران مجاهدین از کرزی، از ضعف اعتقادی و نا پخته‌گی سیاسی‌شان است. حتی بین دکتروغنی و سران «ائتلاف شمال» در ارزیابی خطرات وجه مشترک خاصی وجود ندارد. دکتروغنی الله به مثابه یک کتاب مدون بود؛ دسته‌جات مجاهدین، به غیراز شادروان احمد شاه «مسعود» که از نوعی دیگر بود، مثل اعتقادات‌شان اوراق پاره پاره و غیرقابل صحافی اند. (آقای سیاست‌ساز! توطئه‌ها برضد ببرک کارمل، مادر اناهی‌تا و شادروان محمود بریالی تازه نیستند. تأسیس رسمی حزب دموکراتیک خلق افغانستان مقارن سال دوم تولد من بوده. سرنوشت چنان آورد که با پرکشیدن در عمر و قد و قامت راهی آن مکتب سیاسی شدم. زودتر دانستم که بیمارهای زیادی در حزب رخنه کرده اند که از بودن‌شان نه بودن‌شان به بود. نه برای آن که من در حزب کاره‌ی بودم یا کسی از من چیزی را می‌پرسید. پیشنهادی حزب را از ۱۳۴۳ تا زمانی که عضویت من در آن تسجیل شد مرور کردم. در چنان فرایندی بود که توانستم فرصت را غنیمت دانسته و به شکاف‌های عمیق حزب آشنا شوم. اشتباه اساس‌گذاری چنان حزب سیاسی، باور به منفی به هم‌گرایی شدن‌ها بود. آن هم در کشوری به نام افغانستان و جامعه‌ی به شدت طبقاتی، استبدادی، انحصاری، تبارگرایی، تفاوت‌های اقتداری، ناهنجاری‌های اقتصادی، بهشت سودخواران و زمین‌داران و نیمه فیودال‌ها، جهنم کارگران و دهقانان کم‌زمین و بی‌زمین و سودپردازان

اجباری، نگاه های متفاوت شهرنشینی و شهری شدن و شهروندی تحصیل کرده هایی که حتا با دانش آموزی و زیست در محیط دانش گاهی و شهری نه توانسته بودند مناسبات حاکم قبیله در جامعه را فراموش کنند. تفاوت های برداشتی از دیدگاه های فلاسفه های سیاست و نظم نوین جهانی، نه داشتن ظرفیت های تحلیلی نسبت عدم مطالعه ی منطقی و قابل هضم و نه بود درک سیاسی نزد بیشترین هایی که با افکار مطلق العنایی، حکمروایی مردمی و کارگری را تمثیل می کردند. چنان سیاست گذاری ها و هسته گذاری های سیاسی توسط معتقدین و متقدمین و رهبران بزرگ حزب اگر چی نا هم خوانی با روال مبارزات زحمت کشان و عدالت خواهان دنیا نه داشت. اما بنا بر مقوله ی دقیق فلسفی و عقلی، بستر مناسبی در یک چنان کشوری نه بود. توهمات، خیالات، افکار تهی از تناسب اندیشی های حاکم در جامعه، آرمان گرایی های غیر قابل عملی شدن، سازه های ظاهری و پی پایه ی وحدت، برادری، برابری و هم دگرپذیری از عواملی اند که محاسبه نه شدند و یا هم بسیار خوش بینانه با آن کنار آمدند. آن کنار آمدن طعم تلخ بردباری های منطقی را برای یک بخشی از شهری های با انگیزه و دراک های اندیشه ی شهروندی و وفق دادن خود با تعاملات گونه گونه ی جامعه بسیار گشوده بود و تا کنون هم است. وحدت در اساس گذاری حزب اشتباه کلان بود: نه تئوری های مارکس و انگلس، نه مانیفیست حزب کمونیست نوشته ی مارکس منتشره ی ۱۸۴۸ و نه کتاب سرمایه ی مارکس منتشره ی سال های ۱۸۶۷ تا ۱۸۸۳ و نه راه کار مبارزات احزاب برادر و نه روش های پرداختی فلاسفه های غرب که سرمایه را توجیه می کردند، توصیه یی برای انجام کار و انتخاب اجباری نه داشتند تا باید و خامخا راه خود با کسانی بروی که می دانی هرگز با تو نیستند و ترا از خود نه می دانند و حتا تفاوت ها ژنتیکی و ساختاری و خونی و فکری هم با تو دارند. توصیه های مارکس برای جوامع با نیروی مؤلده و کارگر و صاحبان سرمایه یعنی کارفرمایان بوده. مواردی که افغانستان هزار سال دیگر هم به آن دست نه خواهد یافت. یا انگلس که خود فرزند یک سرمایه دار بود، همه سعی و تلاش خود را در جهت هم کاری با مارکس گذشتاند و با آن که شاگرد سیاست مکتب هگل بود. اما بیش تر بر اصولی پایند بود که فکر می کرد مقتضای مبارزات سیاسی است. او دهقانان را بخش جدایی ناپذیر در سیر روند مبارزات سیاسی و عدالت خواهی با کارگران دانست. انگلس تا آن جا به ارزش دادن نقش دهقانان در مبارزات با کارگران اندیشه داشت که با وجود فرار از آلمان یکی از دو اثر ماندگار خود به نام « جنگ دهقانی در آلمان » را نوشت. ما افغانستانی ها در کجای محاسبات قرار داشتیم؟ جامعه ی کامل دهقان داری را کنار گذاشته شعار کارگری سر دادیم و با غیر متجانس های اندیشه هم سفر شدیم. انشعاب حزب بهترین زمان برای خط جدایی ها بود که پخته می شد. آن خطوط، قرمز پرستان را جدا از ما قرار می داد و حدت و شدت انقلابی گری نا مفهوم را همان قلدران می دانستند و راه شان. چون خشونت در ضمیر شان بود و است. دگر اندیشی ندارند، دگر پذیری ندارند، حاکمیت را میراث پدران شان می دانند و بر حق مالکیت و حاکمیت دیگران باوری نه دارند، خود شان را مدام درجه اول و دگران را ماتحت خود می دانند. به هیچ چیزی جزء لجاجت قانع نیستند. با چنان افکاری بود که شاخه ی جدید پس از انشعاب می توانست بالنده تر شود. چرا که منطق و خرد اصل کامل راه شان بود و ناشی می شد از پرداخت ها و برداشت

های علمی شان که در جناح خلق وجود نه داشت. پذیرفتن اعضای و سپس رهبران رده های مختلف رهبری سیاسی جناح پرچم از نوراحمد نور تا شادروان دکتر نجیب در جناح پرچم اشتباه کامل رهبر ما کارمل صاحب فقید بود. دلایلی که حالا در رد گفتار من سبز می کنند را می دانم. اما هیچ کدام آن به اندازهی درکی که رهبری ما از جامعه داشت قانع کننده نه خواهند بود. هیچ اشکالی برای اساس گذاری یک حزبی با افکار مدرن و ملی دموکراتیک و سازگار با شرایط اما برای عام مردم از دهقان تا کارگر و از کارمند تا داکتر نبود. حتی اگر از یک تبار می بود. در آن صورت هرکس می دانست و ترکیب سیاسی حضورش در اجتماع. بعد ها دیدیم که همان گونه بود و وحدت حزب سیاسی ما هم مثل وحدت ملی حکومت های کرسی غنی بود. نتیجه یی در پی نه داشت و هر دو شاخه ی حزب از نفس افتادند. در این بحبوحه های گذر زمان بوده که تصادف اتفاقی استاد خیر شهید را آشنای زندان با ببرک کارمل می سازد. مورد مهمی که هیچ کسی اشاره یی به آن نه می کند. اسناد به جا مانده از تشکیل جمعی حزب، انشعاب حزب و وحدت دوباره ی حزب در طیف های یگانه و دوگانه و حتی محتوای درونی پرونده ی ساخته شده به دست شما نشان نه می دهند که استاد خیر کدام نقش جانبی، محوری که هرگز، دورا دوری یا مشورتی هم نه داشتند. البته که مبارزات توصیف شده ی شان به طور جداگانه و زیر نام جوانان انقلابی یا هر نام دیگری که راویان برای شما گفته اند، هیچ ربطی به حزب و شاخه ی پرچم نه دارد. من فکر می کنم که اگر رفیق خیر حیات می داشتند، سلسله ی آشنایی شان با شادروان ببرک کارمل در زندان را توضیح داده و اذعان می کردند که افتادن شان در مسیر درست ره بردن سوی مبارزات سیاسی درست مدیون آشنایی با ببرک کارمل در زندان بوده است. درست است که استاد خیر شخص محبوبی در حزب شدند. ولی رسیدن شان تا آن مقام معنوی از آموزش های راه رفتن سیاسی توسط ببرک کارمل بود. کاش استاد زنده بودند و عضو عادی حزب می بودند ولی حیات می داشتند. فراموش هم نه کنیم که گاهی شهادت و مرگ هم سبب مطرح شدن یک شخص می شوند. برای شهادت شان هرکسی در زمانش متأثر بود و خون گریست. ولی همین حزب بود که با رژه پانزده هزار نفری کم و زیاد هم نام و هم شهادت رفیق خیر را ماندگار ساخت. ولی شهادت رفیق خیر اگر عضو حزب نه می بودند مانند میلیون ها شهید بی نام و بانام و گم نام در رواق فراموشی گذاشته می شد. تاریخ های حقیقی نشان می دهند که اختلافات امین و استاد بسیار عمیق بوده است. منی که کنج کاو مسلکی پرونده نگری هاستم، شاید برای اولین بار طرح کنم که میانه ی ناباب سیاسی پنهان کار را به اختلاف بدون توافق هر دو کشانیده باشد. چون کسی مطالعات اوپراتیوی یا نه داشته یا به عمد کاری نه کرده، راز اساسی اختلاف ها با شهادت استاد خیر و کشته امین هم راه به آرامستان های شان دفن شدند. و امین در زمان حیات خود شهادت ایشان و زندانی شدن رهبران را بهانه یی برای قدرت گیری خود تراشید. ورنه هم در روایت های ما خوانده شده و گفته شده و هم در عمل جنایت هایی که امین سفاک انجام داد به خوبی هویداست که امین عاشق حزب و رهبران حزب و رفیق خیر نه بود. نه تنها نه بود که ارزشی برابر گاه برایش نه داشت. از اینان که بگذریم درک می کنیم که شادروان ببرک کارمل صدها دشمن به شمول شما و حالا مهربانو منیژه نادری و از گذشته استاد ناشناس داشتند و دارند. این کین تیزی ها ناشی از حقارت هایی رنجشی

شخصی هر یک از شما هاست که نه توانستید کامل شوید، کارملی که باگذشت نزدیک به سه ده سال از مرگ شان، بدون حس تعلق تباری و سیاسی هنوز راه در قلوب میلیون ها انسان دارند. این محبوبیت است که آتش در وجود درونی و بیرونی بسیاری ها بر افروخته و نتیجه‌ی کتاب شما را زاییده است. آقای جنرال وزیر، خلقی نام‌دار، کودتاجی تاج‌دار، جمهوری‌خواه کاردار و حالا طالب بال‌داری از دگر تباری نسبت به شادروان ببرک کارمل از زاویه‌ی دید بسیار منصفانه گفتند. پرونده‌ی ناتمام من در برابر پرونده‌ی ناپدید. پرونده‌ی ناپدید، بزن‌گاه دروغ پراکنی های شاخ‌دار! بانگ های خروسان آن‌گاه شیوایی شنوایی شان را می‌بازند که فکر پندارند قوی زیبا اند. در برهوت رفتن، کار ارواح شناسان شناسا و شجاع‌ست، نه طویله‌ی گرازهای گبر و ترسا ها. فراخ‌بالی پرواز در کهکشان ناشناخته های شیری کار شیرپرواز های شیفته به پرواز شاهین‌بال هاست. نه زوزه کشیدن شغالان شاهین‌گریز. استاد خیر شهید کمک خلبان یادگرفته‌ی پرواز ها و پرداز های دانش‌سرا و دانش‌گاه نامیرای ببرک کارمل بزرگ بودند. وقتی شب‌نم شبان‌گاهی طراوت آرزو های شان در فردای انتظار تراویدن از سوی داود خان یا خانان سلطنتی خشکید و سر بریده شد، این گرمای هوای مهر آشنایی شان با ببرک کارمل بزرگ بود که گذراندن روزگاران گذاره‌پی شد. ببرک کارمل و یاران شان بودند که ایوان‌نمای ویران‌سرای ساخته شده به دست شب‌پره های خفاش‌گون لشکر استبداد سلطنتی را به مکان اندوخته و اندوختن های علمی سیاسی دگرگون ساختند. ایادی سلطنتی بدل کردن نام پادشاهی شان به جمهوری در ساختن زندان پل‌چرخی را برای استجابت دعای رسیدن به دنیای جدید قدرت‌گیری و قدرت‌نمایی داود خانی به مصلحت دیدند. پرداختن به انتظام دانایی هوش و خردسیاسی استاد خیر فصل درویدن بذری بود که استاد شهید با زیردستی استاد شان مزرعه‌ی حاصل خیز فکری شان شخم و تخم بالنده‌گی پاشیدند. خالق پرونده‌ی ناپدید و کسانی که نقوش نامنقوشی از نامعقولیت ها را در آن خط خط کرده اند، آموختن زبان انگلیسی را توسط رفیق کارمل از رفیق خیر است. دانش اندوزی که کار رسوا نیست. استاد ناشناس در مصاحبه‌ی متأسفانه بی‌محتوای شان دروغ‌هایی را بر صد خود تراشید ذاند تا شادروان ببرک کارمل را نشانه‌ی بی‌مروتی از کمان دید تنگ شان برونند. در همه‌ی مصاحبه و به خصوص در ده دقیقه‌ی آخر شخصیت خود را بیش‌تر آسیب رساندند تا رفیق کارمل. پیش از آن که من به سخنان دیگر استاد ناشناس پردازم، نوشته‌ی از آقای سیاسنگ استاد شان را منتشر می‌کنم و از استاد ناشناس می‌خواهم تا پیرامون موضوع از استاد شان (سیاسنگ) پرسند که اگر قرار بود پیشا استخدام شدن به ساختار چنین کتابی چیزی بنویسند چرا این موضوع را در مقاله‌ی شان منتشره‌ی سال ۱۴۰۰ گزارش‌نامه‌ی افغانستان مختومه اعلان کرده و نشانی معینی هم برای حل معما داده اند؟ و یا چرا در همین مقاله یادی نه کردند که کارهایی در مورد انجام می‌دهند؟ مقاله را بازسانی می‌کنم: (۱۴۰۰) فروردین ۲۹، یکشنبه‌ایا غلام نبی وستلی، قاتل میراکبرخیر بود؟ نامه‌ی دبز در پیرامون مرگ خیرکابل، ۲۱ جنوری ۱۹۷۹ دکتر صبورالله سیاه سنگمواقت‌نامه‌ی دگروال غلام‌نبی وستلی به حیث سفیر در وارسا [پولند] به جمهوری دموکراتیک افغانستان رسید. گماشته شدن وستلی به خارج می‌تواند خیلی مهم باشد، زیرا به باور بسیاری، او از پیروان وفادار حفیظ الله امین - یکی از رهبران بلندپایه‌ی رژیم

خلقی - است. در بایگانی سفارت [امریکا/ کابل] اطلاعات کمی از سوابق وظیفوی وستلی در دوران قبل از انقلاب داریم: این افسر نظامی پشتون و متولد ۱۹۳۵ ولایت کنر است. در ۱۹۵۵ از اکادمی نظامی افغانستان [حربی پوهنتون؟] در رشته پیاده فارغ شده و تا رسیدن به موقف کنونی، کورس‌های اختصاصی مسلک پیاده و محاربه کوهی و نیز تحصیلات در بخش "تاکتیک" [جنگی] در اتحاد شوروی را پشت سر گذاشته است. او در ۱۹۷۳ [سال کودتای محمد داوود] به حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیوسته بود. وستلی پیش از انقلاب، استاد اکادمی نظامی و قوماندان گارنیزیون پکتیا بود و بعد در بست احتیاط تبدیل شد. پس از انقلاب ثور، چند موقف بلند داشت. والی ولایت ننگرهار، قوماندان فرقه یازده [جلال آباد]، والی هرات، قوماندان فرقه هفده [هرات]، لوی درستیز وزارت دفاع و قوماندان قوای سه پکتیا بود. به روسی، پشتو، دری و کمی انگلیسی شکسته سخن می‌زند، متأهل است و سه فرزند دارد. به گفته [جسونت] دولت سنگه. شارزدافیر سفارت هند، وستلی فرمان‌بردار وفادار امین - وزیر امور خارجه افغانستان - بود و به دستور وی جنایاتی - به شمول گویا قتل میراکبر خیر نظریه پرداز پرچم - در شام هفدهم اپریل ۱۹۷۸ را انجام داده است. (جرقه کشته شدن خیر آتش انقلاب ثور را برافروخت). سنگه شیوه اداره ولایات ننگرهار و هرات دوران وستلی را "ددمنشانه" خواند. اگر او راستی مهره حفیظ الله امین است و متهم به ارتکاب اعمالی که برای اثباتش سند نداریم، تقررش به خارج می‌تواند یک مقدار مفهوم داشته باشد. اکنون بدون معلومات کافی، نمی‌خواهیم تخیل پردازی کنیم. ولی، آیا ماموریت تازه نبی وستلی در چهارچوب مقررات عمومی "انتخاب افراد برای مقام سفارت" - از طرف جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان - می‌آید؟ دانستنش دشوار است. از میان کمابیش بیست سفیر برگزیده حکومت (به شمول شش پرچی تبعیدی)، شاید دو یا سه تن صلاحیت‌های لازم برای چنین موقف را دارند. دیگران یا بالانشینان ناکاره در اجرای امور داخلی بوده اند یا مخالفین رانده شده به تبعید توأم با امتیاز. البته، انگشت شمار کسانی سفارت را [در برابر خدمات معین] از جانب حکومت پاداش گرفته اند. همچو مقرری‌ها از سوی حاکمیت نوپا و درگیر چالش‌های بزرگ درونی شاید قابل درک باشد، ولی برای ما شگفت‌آور است: رژیم تره کی پیش از آسیب رساندن به ارکان پالیسی خارجی خویش، تا کی به استفاده از پست‌های بلند دیپلماتیک منحیث "صندوق کثافات" ادامه خواهد داد؟ یادداشت‌آیا غلام‌نبی وستلی در کشتن خیر دست دارد؟ دولت سنگه راست می‌گفت یا آوازه شنیده بود؟ اگر سفارت امریکا چهل و چند سال پیش در باره فرد نظامی نه چندان مشهوری چنین دوسیه پنهان داشت، از سران و کادرهای جنبش‌ها و جریان‌های راست و چپ و میانه‌رو دیروز و امروز چها می‌داند؟ این همه معلومات دقیق و عمیق را چه کسانی از کدام راه به سفارت می‌دادند؟ چهل و پنج روز پیش از کشته شدن در هوتل کابل، سپایک دبز این سند خونین را به نشانی چه کسی نوشته بود؟ چرا هر بار "انقلاب ثور" می‌گفت، نه کودتای ثور؟ نقشه کودتای قادر-شاپور-میرعلی اکبر چگونه به سفارت امریکا و گزارش مقدمات آن کودتا از میان سفارت به گوش حفیظ الله امین رسید؟ اگر پاسخ این هفت پرسش را می‌جوید، از خواندن جلد اول و جلد دوم کتاب "ستاپ" پشیمان نخواهید شد. کانادا، هفدهم اپریل ۲۰۲۱)) عین موضوع در کتاب هم است

آیا استاد خیر شهید موافقت نامه‌ی پنهانی با داودخان علیه ببرک کارمل نه داشتند؟

نقد و بررسی کتاب پرونده‌ی ناپدید نوشته‌ی مجد عثمان نجیب بخش دهم:

اسناد فراوان و غیر قابل انکاری وجود دارند که ببرک کارمل بزرگ هرگز با کسی عناد و کینه‌ی شخصی نه داشته و این دگران بودند که در برابر ایشان قرار می‌گرفتند. وقتی در هر گوشه‌ی پی از گوگل یا کتابی سراغ کردم تا مورد مثبتی نسبت به برخی‌ها از جمله آقای لایق بیابم که ایشان در بدگفتاری برضد ببرک کارمل جایی به حکم وجدان کوتاه آمده باشند، به چیزی دست نه یافتم ولی بر خلاف صدها نوشته و مستنداتی را مانند گذشته دریافتیم که تمام سیر و پودینه‌ی رفیق لایق را از آب به در کرده بودند. همه نوشته‌ها به صورت کل نقش مخربانه‌ی سلیمان لایق را در حزب، در قوم‌گرایی، در انداختن دکتر نجیب به لجن‌زار تعیش، در کنار آمدن با حفیظ‌الله امین علیه رهبر، در ایجاد فاصله‌های میان سازمانی و میان رفیقی در طرح نوشتار کتاب دویمه سقاوی، نکوهیده بودند و هیچ جایی نه یافتیم که نگارنده با اربابه‌ی مستندات غیر قابل انکار آقای لایق را مسبب اصلی بار آمدن تنام فجایع حتا تا زمان کرزی و غنی در کشور نه دانسته باشند. به دلیل حفظ حریم خصوصی از پرداختن به بازرسانی موارد حیثیتی و ناموسی بسیاری‌ها از جمله شادروان دکتر نجیب که مسبب اصلی سلیمان لایق ثابت شده عبور می‌کنم و در مورد مصاحبه‌ی ثبت شده‌ی شان هم به این اکتفا می‌کنم که ایشان غیر از خیر پرستی و کارمل دشمنی هیچ کاری در تمام حیات شان نه داشتند. بالاخره هیچ نه خواندم یا نه شنیدم که جمله یا کلمه‌ی منسب به سلیمان لایق در مورد گذشته‌ی سیاسی حزب، نشان داده باشند که همین ببرک کارمل بزرگ در نزد لایق کی بودند از منظر داشتند جای گاه حقیقی سیاسی؟ اگر در زمان تأسیس حزب منشی دوم نه بودند، آقای لایق در کدام سند پسا کنگره‌ی اول یا جلسه‌ی اساس‌گذاری حزب نوشته اند که کارمل صاحب چه کاره بودند؟ اگر کارمل صاحب رهبر یک جناح حزب نه بودند، پس از انشعاب چرا در رأس رهبری جناح پرچم قرار گرفتند؟ اگر آقای لایق رهبری رفیق کارمل را قبول نه داشتند و ایشان را به قول خود مانعی در رسیدن به هم‌گرایی با حکومت داود خان می‌دانستند و آقای لایق طبق گفتار خود شان مخالف وحدت پرچم با جناح خلق بودند و آن را کار شخصی ببرک کارمل می‌دانستند، پس چه‌گونه سال‌ها تحت رهبری ایشان فعالیت کرده و در زمان حاکمیت شادروان ببرک کارمل مناصب بزرگی را قبضه کردند و هم زمان مانند وسیله‌ی هرکاره‌ی آشپزخانه‌ها، همه کاره بودند. چرا رفیق لایق یا دگرانی که امروز و دی‌روز دشنه‌های تشنه به خون جسد پی‌جان رهبر کشیده اند، نه می‌گویند که پس این ببرک کارمل کی بود؟ جذب شده‌ی شما‌ها بود؟ رهبری را از شما‌ها قاپیده بودند؟ استاد خیر را از سکان رهبری پی که نه داشتند پایین آوردند؟ رهبر صاحب قدرت نه بودند؟ که برای به دست آوردن

آن تلاش می‌کردند؟ یا ثابت قدم برای تعهدات ملی و حزبی شان بودند؟ در میان نوشته ها به نوشته های مستند رفیق بابری و رفیق نور سنگر برخوردیم که بسیار جالب بودند. صراحت نوشته های رفیق بابری در مورد خبط های سیاسی جناب لایق خدا بیامرز مستنداتی درج اند که نه می‌دانم آقای سیاسنگ چه گونه آن ها را نادیده انگاشته اند؟ شاید شامل قرارداد شان نه بوده. رفیق نپر سنگر در بخش چهارم مقاله‌ی بلند تفصیلی شان منتشره‌ی تمام تارنما های حزب و از آن میان بازتاب حقیقت موارد مبسوطی را شجاعانه چنین بازگفته داند:

چرا تلاش های همگرایی در جنبش چپ دموکراتیک افغانستان؛ به بن بست میرسد؟. سنگر بخش چهارم همانطوری که بارها نوشته ام؛ باز هم تکرار می نویسم:، که : وحدت تشکیلاتی میان سازمان های جدا شده از بدنه حزب دموکراتیک خلق افغانستان با هویت ها و برنامه های کنونی شان امری است نا ممکن و تلاشی است ناکام. زیرا به استثنای دو تشکیلات (کمیته فعالین حزب دموکراتیک خلق افغانستان و نهضت واحد زحمتکش افغانستان)، همه سازمان ها و احزاب دیگر با انتخاب اندیشه های متضاد با آرمان های اندیشوی حزب دموکراتیک خلق افغانستان رهنمون وداع گفته اند. اختلافات میان این سازمان ها نه تنها سلیقوی و زودگذر نیست، که ایدئولوژیکی و برنامه‌ی است. سازمان های دنباله رو سیاست های اشغالگران و دولت نامردان نصب شده به اهرم های قدرت مانند حزب متحد ملی و حزب آبادی ؛ اگر در بازی سهمین شدن در قدرت و تقسیم خیراتی که به ایشان تفویض می شود؛ کنار بیایند؛ از امکان به دور نمی باشد. مانند وحدت امینست ها و نجیبی ها به اصطلاح "حزب وطن". این اختلافات عمیق و اصرار بالای حقانیت اندیشه های گروهی هر سازمان و انصراف از ادامه مبارزه علیه استبداد و استعمار و غرق شدن در کلی گویی های رسانه پی و تبلیغاتی ؛ نخستین مانع بر رسیدن به وحدت تشکیلاتی است. پیروان صادق زنده یاد بیرک کارمل بدون هیچ لغزشی فرموش نکرده اند این جمله تاریخی ایشان را: "هم دوستان و هم دشمنان ما باید بدانند که ما با اصول معامله نمی کنیم!" این اصول در نخستین و آخرین برنامه عمل حزب دموکراتیک خلق افغانستان و طرح خطوط اساسی اهداف مرامی و برنامه حزب دموکراتیک خلق افغانستان منتشر شده در سایت سپیده دم؛ به روشنی مشخص گردیده، که جوهر آن مبارزه علیه هر نوع ستم در جامعه و جهان ماست.)) پس ایستایی رفیق کارمل برای مقابله با طرح استاد خیر در انحلال احتمالی بخش پرچم به نفع داود خان کار منطقی و استوار بر اصول حزب بوده و تاریخی. و رفیق کارمل تشخیص داده بودند که آن کار در سمت منافع حزب نه بل در سوی خفه کردن صدای حزب بود. شاید رفیق خیر شهید کدام برنامه‌ی پنهانی با داود خان نه داشته بوده باشند که عامل نفوذی وی در حزب و فاعل اصلی انحلال حزب به نفع داود خان باشند. ولی آن گونه که محتوای بیشترین مصاحبه ها در کتاب آقای سیاسنگ یا خارج از آن پیرامون پافشاری استاد خیر به ماندن بخش پرچم به نفع داود خان شاهده می‌دهند، حدس و گمان های اوپراتیفی را بیش تر می‌کنند که استاد شهید موافقت‌نامه های پنهانی با داود خان داشته و به نتیجه نه رسیده. شاید عامل دیگر پنهانی شهادت رفیق خیر دست‌گاہ استخبارات رژیم داود خان به دستور داود خان

هم بوده باشد، و داود خان تشخیص فکری نادرست کرده باشند که داشته های پنهانی میان ایشان و رفیق خیر در زیر فشار دیده بانی های حزب افشا نه شوند. برای داود خان شهید ساختن احتمالی استاد دو منفعت داشت. یکی پنهان ماندن راز های رابطه ای احتمالی میان ایشان و استاد شهید و دو دیگر دامن زدن سوء ظن ها و گمان ها میان اعضا و رهبری حزب در جناح پرچم به ویژه شادروان بیرک کارمل که از اصول حزب نه می گذشتند... ادامه دارد...

من با مسیر موج پرونده ی ناپدید، در جنگ هستم.

نوشته ی محمد عثمان نجیب

ولاء، آفرین به شادروان بیرک کارمل، در مقابله و حوصله با لشکری از کرگسان و دجالان...

گمانی نیست که من، نه اول و نه آخرین کسی از افغانستان و سیاست افغانستان هستم و متناسب به حضور و آگاهی خودم تاریخ را فریاد می کنم. پر واضح است باید راست گفتار بود. پیشینه ی کنگره کهن مؤسسان سیاسی مکتبی را نه دارم که به آن جذب شدم. چون سازمان های راست و چپ افغانستان عمدتاً در دهه ی چهل قرن بیست اساس گذاشته شده اند و آغازین سال های دهه ی چهل برابر به زادسال من بودند. پسا گذر زمان، سرنوشت من را با شاخه ی پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان آشنا کرد. در طی طریق شناسایی های اولیه ی زنده گی و سیاست بود که با هر دو درگیر شدم. البته که زنده گی آشنایی، اولویت داشت. نا رسیده به عنفوان جوانی سیاست هم من را شیفته ی خود ساخت. دل و نا دل و پنهان از دیده ی پدر و مادر، شناور دریای مدیترانه گون سیاست در کشوری مانند افغانستان شدم که هیچ چیز سر جایش نه بود و نیست. ولی زودتر درک کردم، مبارزه ی طبقاتی بر ضد طبقات حاکم و پیوند دادن گسست های مردمان سرزمین ما به یک خط برابری، بدون حاکم و محکوم بودن نیازمند ایجاد چنان سازمان هایی بود و است که رهبران من و رهبران گروه های راست و چپ پیش از من آن را درک کرده و اساساتی را برای تبارز احساسات درونی ملی اندیشی گذاشته اند. حالا می گذریم از راست گراهایی که ریشه های وطن را از بیخ و بن برکنند و نامش را مبارزه ی دینی گذاشتند. سازمان های چپ سیاسی در افغانستان هم کارنامه های گونه گونی دارند. بیشترین تاریخ حضور اینان پرسش برانگیز و برون از بحثی است که ما داریم. من سال های گذشته طی یک رشته مقالات زنجیره ی نقاط و نکات اشتباهات رهبران جنبش دموکراتیک خلق افغانستان را نشانه رفته بودم که در بای گانی های مرورگر گوگل موجود اند. پسا چاپ کتاب گونه ی پرونده ی ناپدید در یک ماه و اندی پیش بود که بار دگر اندیشه ی نوینی برایم پیدا شد. آن این که چرا رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان در حالات وحدت و انشعاب همه فشار را بالای مبارزات بیرونی انداخته بودند و چرا مبارزه ی موازی درون حزبی را نادیده انگاشته

بودند؟ نظارت و شناسایی شخصیت های ارکان رهبری و رده های مختلف آن بسا مهم تر بود برای حفاظت از شخصیت حقوقی حزب و جلوگیری از ورود کامل ناشایسته ها. این مورد اگر ممکن نه بوده، نا ممکن هم برای پیش گیری از بدبختی ها نه بوده. این که شادروان ببرک کارمل بزرگ چرا به این امر مهم توجه نه کردند؟ معلوم نیست. در صورت تصفیه های لازمه ی زمانی با تخطی کننده ها و خاطیان، بدبختی های دیگری که روایات راویان کذاب و کاذب و کم تر صادق در پرونده ی ترتیب شده ی آقای سیاستنگ پسا نزدیک به نیم قرن آفریدند. حالا جایی نه می داشتند تا بازار گرم کتاب فروشی شوند. آن هم بیش تر برای بی اخلاق نمایی پنهانی خود شان. نقیصه ی دوم دیگر در آن بوده که چرا تفکیک های اتنیکی، دینی، مذهبی، شهرنشینی، رفتاری و زیستاری و کرداری جذب شده ها مدنظر نه بوده است؟ بیش ترین رنجی را که ما امروز می کشیم، بر می گردد به نرمش های بی لزوم شاخه ی پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان در انتخاب یا جذب متقاضیان و کادر های رهبری یا رده های سومی و چهارمی. در صفوف که مشکلی نه بود. مجموعه آثار ساخته و پرداخته شده از مزرعه ی گندیده ی معاندان به ظاهر دوست در حزب. نتیجه یی که در گشودن انبار اسرار آمیز حزب به دست می آید، آنست که باید به روح انوشه یاد ببرک کارمل درودهای بی پایان فرستاد برای مجادله با لشکری از کرگسان و لاش خوران...

لایق پدر در سفر و بی هنر و لایق پسر در حضر و بی خبر:

لازمه ی عقلانیت آن است تا آدم به کارهایی اشتباه بوده اند معترف باشد. چون جهان آن قدر هم بزرگ نیست که روزی کسی کرده های انکار کرده ی خود را ببینید و بخواند یا در نبودش، بدی هایش را حکایت کند. در مروری برای کند و کاویای رسیدن مقرون به حقیقت، به نوشته ی عجیب و جالبی برخوردم. این نوشته ی بسیار عالی و مستند، روایتی است از زبان محترم سید عتیق سادات، داماد شهید یعقوبی صاحب. مقاله در سال ۱۳۹۱ از سوی گزارش نامه ی افغانستان منشر شده است. من به دلیل دراز بودن نوشته آن را بخش بخش تقدیم می کنم. آقای غرزی بگویند که در کدام جلد از مجلدات زنده گانه ی خاطرات لایق صاحب که غیر از شما کسی به آن دسترسی نه دارد، از این ماجرا یاد شده است؟

دوشنبه	۱۱،	اردیبهشت	۱۳۹۱
اشباح	زیربان	اسرار،	دانه های
میراکبرخیر	شفاف	نا	برقتل

سیدعتیق «سادات» داماد غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی حکومت دکتر نجیب الله به من گفت:

سلیمان لایق عضو بیروی سیاسی حزب «وطن» در آخرین هفته پی که دولت در حال اسقاط بود و حامیان کارمل سکاندار معامله با «مجاهدین» شده بودند، در ساختمان «کمیته مرکزی» جمع شده بودیم که ناگهان ببرک کارمل هم ظاهر شد. او همین که چشمش به من افتاد، لبخند زنان گفت: لایق صاحب خوشحال هستم که شما هنوز هم درین جا حضور دارید! من برایش گفتم: رفیق کارمل، میراکبرخیر را کشتی، حالا نوبت من است؟ در ادعا هایی که تا کنون در باب مرگ میراکبرخیر منتشر شده است، قتل میراکبرخیر، کارسازمان اطلاعاتی شوروی به دستگیری ببرک کارمل قلمداد شده است. گروهی هم حفیظ الله امین را عامل قتل خیرمعرفی می کنند. از نظر من این یک فرضیه مقرون به قیاس شخصی و رقابتی است و بیشتر به کش و گیرهای جناحی خلق و پرچم رابطه دارد.

سوال این است که ببرک کارمل چرا باید در پس قتل میراکبرخیر قرار داشته باشد؟ به این سوال هیچ کس پاسخ عقل پذیر ارائه نداده است. کارمل و میراکبرخیر، هر دو با مقامات سلطنت علایقی داشتند و اضافه بر آن از نظرتئوری، به توطئه راه اندازی کودتا، قبل از فراهم شدن شرایط عینی و ذهنی برای یک جهش یا انقلاب باور نداشتند. اما افسران و کادرهای شامل کودتای ضد سلطنت در اطراف سردار داوود که به جناح «پرچم» وابسته بودند، صاف و ساده، داوود خان را پس از پیروزی کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، «رهبرانقلاب» لقب دادند.

باور غالب این است که قتل میراکبرخیر، برای انفجاریک بهانه به هدف قیام مسلحانه علیه دولت داوود، سازماندهی و عملی شد. حتی می توان این حادثه را کار شبکه های اطلاعاتی غربی تلقی کرد. در سال های آخر داوود، شبکه های اطلاعاتی ایران و مصر و سعودی نیز فعال شده بودند تا داوود خان را که از اشباح درون حکومتی «قدرت شوروی» به شدت ترسیده بود، حمایت کنند. در واقع اشباح با هم درگیر بودند؛ بی آن که حکومت داوود، به تحریکات استخباراتی چندین ملیتی اشرافی داشته باشد. وضع به گونه پی حساس بود که به یک انبار باروت خشک شباهت داشت و پرتاب شعله آتش (ترورخیر) همه چیز را به آتش کشید که تا کنون نخوابیده است.

من با توجه به بازی های اطلاعاتی فوق العاده مغلق و گیج کننده شوروی و پاکستان- امریکا و در فازی بعدی، کشورهای عربی و ایران، در اوج «جنگ سرد» در حوزه افغانستان، می توانم باور کنم که قتل میراکبرخیر دقیقاً از روی یک سنجش حساس اطلاعاتی از سوی شبکه های باهم دشمن صورت گرفت.

بازی، زمانی ساختواره نا مشخص و به هم ریخته اختیار کرد که سردار داوود، با رهبری شوروی در تصادمی ویرانگر قرار گرفت. شاخ شکنی سیاسی در کرملین، از زبان سردار نعیم و دیگر یاران داوود، به کانال های ایران و سعودی در زکود. شاه ایران سرکیسه باز گذاشت و داوود را با پیشنهاد کمک چند

میلیارد دالری به وسوسه انداخت. التهاب اوج می گرفت و قرعۀ فال احتمالاً ازسوی همین کشورها، به نام میراکبرخیبرزده شد تا شرارۀ پیش هنگام وزودشکن میان کابل و مسکو شعله آفرین شود. دربرخی تماس ها با آقای لایق خصوصاً درسفر مشترک به مسکو درسال ۱۳۸۸ موفق نشدم توضیحاتی درین باره از زیر زبان ایشان بیرون بکشم. روح لایق درسال های پس از سقوط حاکمیت حزب دموکراتیک خلق، به لائۀ ترس و فرار از حوادث گذشته مبدل شده است. برای اثبات این برداشت خود، حکایتی را می نویسم.

درسفرمسکو، اتفاق جالبی روی داد. یک گروه از کارشناسان اوکرائین دریک ارتباط ویدیویی، با جمعی از اعضای هیأت کارشناسان که ازکابل دعوت شده بودند، دریک مناظرۀ سیاسی شرکت کردند. از ترکیب هیأت کابل، آقای لایق هم برگزیده شده بود. ما همه از طریق صفحۀ بزرگ، جریان مباحثه را تماشا می کردیم.

آقای لایق طوری به صحبت شروع کرد که گویی درحوادث افغانستان یک فرد بی صلاحیت وکم پایه بوده ودرطراحی و مدیریت حوادث سهمی بسیاراندک داشته است. درست مثل یک فرد عادی که درافغانستان زندگی کرده وازهیچ چیزی هم آگاهی ندارد. این یک موضع گیری خنثی بود که تعجب مخاطبان اوکرایینی خویش را نیز برانگیخت.

یک پیرمرد از نظامیان ارشد اوکرایین درجریان صحبت از شناخت وخطرات خود با لایق روایاتی برزبان آورد که قدرت وصلاحیت لایق را درسال های نیمۀ دوم دهه شصت دردستگاه دولت وقت نشان می داد. وی ازحضور فعال درنظارت ازجبهات جنگ سخن گفت ویک قطعه عکس سیاه و سفید از لایق را مقابل دوربین گرفت. درعکس سلیمان لایق کمر بسته وفعال درجبهه جنگ، با کلاه واونیفورم نظامی درحلقه پی از مشاوران روسی و جنرالان ارتش افغان به چشم می خورد. این صحنه همه را به نوعی پوزخند واداشت.

با همه این اوصاف، برداشت من این است که دادن سرنخ ازقاتلان خیبر، نه این که ازحوزۀ اشراف لایق فراتراست، حتی هیچ یک از شبکه های اطلاعاتی پس ازسی سال نیز چیزی از سوراخ سنبه های خویش درین باره بیرون نداده اند. از حراج و قاچاق ده ها تن از مواد نهفته کا، جی، بی نیز ورق پاره پی درین خصوص دم دست پژوهشگران نلغزانیده است.

ادامه دارد...

نه استاد خیبر، نه شادروان تره کی و نه استاد لایق هیچ کدام شان نظریه پرداز نه بوده و معلوم هم نیست که لایق صاحب را چه کسی به حزب آورده بود. شاعری که دانایی نیست، یک احساس است که گاهی افرادی مانند لایق صاحب را به مداح تبدیل می کند.

رُخ دگری دیدار به پرونده‌ی اتهامی سیاست‌نگ صاحب:

شاگردان اندیشه‌ی بتنام نظریه پرداز سرشناس انگلیس، میانه‌ی قرون ۱۷ و ۱۸ با پیروی از مکتب استاد شان به اشتراک استاد شان توانستند با طرح دیدگاه‌های موسوم به سومندگرایی، اصلاحات‌گران اجتماعی انگلیس شناخته شوند. تا آن‌جا که دولت‌ها به اساس پیش‌نهادات بتنام و طرفدارانش تغییرات گسترده‌ی را در باب قوانین رفتار با حیوانات، دارایی‌ها، مالیات، فقر، حق رای و بسیاری قوانین دیگر کردند. بسیاری از این پیش‌نهادها در لایحه‌ی اصلاحات سال ۱۸۳۲ به قانون تبدیل شده و کاملاً پیداست که با این کار، زنده‌گی افراد زیادی بهتر از قبل شده است. چون ایشان باور داشتند که طبیعت، انسان را تحت سلطه دو ارباب قرار داده‌است؛ درد و لذت. ولی این شامل کسانی است که به آنان امر به انجام کاری داده می‌شود...

اگر این فرضیه را در سیاست افغانستان دهه‌ی سی تا ۷۰ قرن اخیر مدنظر بگیریم، شادروان ببرک کارمل یک بتنام دگر در قرن بیست برای کشور ما بودند. بی بی سی فارسی در یکی از برنامه‌های پژوهشی خود برای شناختاندن ایشان مقدمه‌ی را این گونه می‌نویسد: «... نخستین فعالیت‌های سیاسی اش را از دانشگاه و با فعالیت‌های دانشجویی آغاز کرد و بزودی رهبر تشکل چپ‌گرای دانشجویی موسوم به "جوانان بیدار" شد.

کارمل در ۱۳۳۴ خورشیدی به دلیل فعالیت‌های چپ‌گرایانه و ضد دولتی به زندان افتاد، اما یک سال بعد که از زندان آزاد شد، به استخدام وزارت پلان/برنامه ریزی دولت ظاهر شاه درآمد. او ده سال پس از آن (جدی ۱۳۴۳) با گروهی از همفکران خود، در جلسه‌ی در خانه شخصی نور مجد تره کی دست به تاسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان زد. هر چند در این جلسه تره کی به عنوان رهبر حزب برگزیده شد، اما کارمل به عنوان مهمترین نظریه پرداز آن شناخته می‌شد...» حالا از همه زنده‌هایی که در اتهام‌نامه‌ی آقای صبورالله سیاست‌نگ از خود بیر‌های کاغذی ساخته‌اند، به شمول لایق پسر، به مردم بگویند، کدام برنامه‌های علمی فلسفی منجر به تغییر را به رویت کدام اسناد به رژیم‌های آن‌زمان یا در هیئت یک دیدگاه منتشر شده‌ارایه کرده و در کجا، کدام نبوغ فکری را داشته‌اند که رهبر مانع آنان شده باشد؟ جراید پرچم همه مشحون است از مقالات علمی و نظریه پرداز‌ی ببرک کارمل فقید. پس از لایق تا بارق و از خیبر تا اظهر از زیارمل و نور احمد نور تا سلطان علی کشت‌مند و از همه‌ی محترمانی که دنباله رو رهبر بودند، چه نوع تئوری‌های عادی و پذیرفته شده به شرایط کشوری از خود به رهبر و از آن راه به دولت‌ها پیش‌نهاد کردند؟ اگر نه کردند، پس در حزب چی می‌کردند؟ اگر کردند و رهبر قبول نه کرد، آنان نظریات خود را در کجا به سمع کدام مقام رسانیده و یا حالا نزد شان است که به مردم نشان دهند؟ چند مصراع شعر نویسی، چند گفتار و اتهام خود ساخته و غرض آلود که مبارزه نیست. همه از کارمل فقید به دلیل نارسایی به خود شان شاکی‌اند. یکی نه گفته که آنان خود چه گونه راه شان را به ورد حزب باز کردند؟ کی‌ها جذب شان کردند؟ پسا پیوستن به حزب چه کردند؟ در شرایط مبارزات عمومی مخفی و علنی چه‌ها

کرده اند؟ در شناساندن شخصیت رهبر غیر از تخریب چه کرده اند؟ کدام شان بالاتر از رهبر، توانایی شان را در راه مبارزه‌ی عدالت خواهی به خرچ دادند؟ زندانی شدن یا پنهان شدن ایشان بر اساس کدام فعالیت شان به نفع مردم و مبارزه برای مردم بوده است؟ بی بی سی فارسی در یادکرد نکو از کارمل فقید می‌نویسد:

ببرک کارمل سومین رئیس جمهوری دولت به رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان است که اصلاحات گسترده ای را در برنامه های حزبی و نهادهای دولتی وارد کرد. کارمل سیاست های تند حزب و دولت تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق را تا حد زیادی ملایم کرد و برای نخستین بار مشارکت ملی در نهادهای دولتی را مطرح کرد و تا حدود زیادی آن را به اجرا گذاشت.

او همچنین زمین های تقسیم شده میان کشاورزان و افراد بی زمین را پس گرفت به صاحبان آنها واگذار کرد و دیدگاه حزب را در باره مذهب، جامعه و سیاست هم تغییر داد. کارمل همچنین هزاران زندانی سیاسی را از بند آزاد کرد.

سیاست های تند حزب دموکراتیک خلق در زمان نور مجد تره کی و حفیظ الله امین با واکنش های منفی مردم تا مرز شورش عمومی مواجه شد، هرچند حمایت غرب و کشورهای اسلامی هم از این شورش موثر بوده است.

در پیش گرفتن سیاست میانه روتر توسط ببرک کارمل تا حدودی نتیجه فهم و آگاهی او از پیامدهای سیاست تند حزب در گذشته دانسته می شود. کارمل از جمله افرادی در حزب بود که در سخنرانی مهارت داشتند و در راهپیمایی ها و تظاهرات های اعتراضی علیه دولت شاهی شرکت و سخنرانی می کرد.

اما مهمترین محل سخنرانی های کارمل مجلس نمایندگان کشور بود که در سالهای چهل خورشیدی، که به دهه دموکراسی معروف شده است، و دولت در این سالها تا حد زیادی نظریات دگراندیشانه را تحمل می کرد...

مگر شرم نیست بر زنده ها و مُرده هایی که بی‌خلطه فیر کردند و بیش‌تر از همه خود را رسوا ساختند. اگر ببرک کارمل از دید بچه های فیلمی به سناریوی نوشته شده‌ی سیاسنگ صاحب، ملامت بودند. پس این گروه چرا به دکتر نجیب شهید، خیانت کردند؟ من سال پار به بخشی از نامه‌های دست‌نویس شهید نجیب الله دست یافته و در همان زمان نقدی بر آن ها نوشتم. یکی از آن نامه ها مربوط به شکوهی دکتر نجیب از سلیمان لایق بود که این‌جا بازرسانی می‌کنم: عکس

در بخش های قبلی نقد پرونده‌ی پیدای سیاسنگ، اختلافات عمیق گفتاری و دوگانه‌گی های گفتاری شادروان ها لایق و بارق را از این قلم ناتوان خواندید. پیش از ادامه‌ی آن در این بحث، لازم است

دریابیم چه مواردی سبب می‌شدند تا لایق صاحب به هر رنگی لباس می‌پوشیدند، ولی مردم از طرز خرام شان می‌شناختند شان. در لابلای کتاب می‌دانی که گویا رفیق لایق مخالفت وحدت با خلقی ها بودند. فرزند شان هم رفیق کارمل بزرگ را انتقادهای کودکانه کرده که چرا خلقی ها را بالا دست ساختند؟ ایشان در یک مقاله‌پی که به نکوهیدن شادروان جنرال صاحب عظیمی نوشته بودند، گستاخانه به رهبر هم تاخته و می‌نویسند: (...مگر این کارمل فقید نه بود که: - پرچی ها را در یک وحدت نیم بند و پر از تردید، در یک فریب بزرگ تا دروازه های قیام ثور کشاند؟- خیر را از رهبری ساختار نظامی پرچی ها دور کرد و راه را برای یک کودتای نظامی علیه داؤد خان باز نمود؟- در روز قیام نظامی ثور مانع حضور فعال سازمان نظامی پرچی ها در قیام گردید؟- در نخستین پلینوم کمیته ی مرکزی حزب در ۱۱ ثور ۱۳۵۷ حفیظ الله امین را در معامله برای اخذ چوکی وزرات داخله برای نور احمد نور، به عضویت بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب راه داد و بدینگونه اکثریت خلقی را در کمیته مرکزی تأمین کرد؟- به زودی پس از برهم خوردن تناسب نیرو میان خلقی ها و پرچی ها، به پرچی ها دستور کار مخفی در ساختارهای مخفی جدا از خلقی ها را صادر کرد و اعلام نمود که خلقی ها دولت را اشغال کردند، پرچی ها باید حزب را اشغال کنند؟

از تره کی در حضور سفیر اتحاد شوروی وقت پوزانف تقاضای شخصی فرستادن وی به خارجه را به بهانه ی تداوی و یا هم کار دیپلماتیک انجام داد و به اینگونه با فرار خویش از معرکه ی خود ساخته هزاران پرچی را زیر تیغ امین و دستگاه جهنمی استخباراتی وی در وجود اسدالله سروری رها کرد؟ (برای تفصیل بیشتر به سلسله ی نوشته های این حقیر زیر عنوان "نگاهی بر نیم رخ دیگر "واقعیت" مراجعه کنید) راستی، این کارمل فقید کدام حاتم طایی بود که با چنین تمکین و دلسوزی ناجور با چنین سخاوت دو "خائینی" را که به زعم او گویا مسئول تمام جنایاتی که از ۷ ثور سال ۱۳۵۷ الی ۶ جدی ۱۳۵۸ در حق حزب و پرچی ها و وطن و انقلاب و مردم روا داشته بودند، چنین با یک پتکه و اتکه و چشم کشیدن و غریدن بخشایش کرد؟ چه گونه کارمل میتوانست چنین حقیر شود که دو عضو تازه پذیرفته شده در قطار علی البدل های کمیته ی مرکزی را در برابر شورای انقلابی خوار و ذلیل سازد؟ باور دارم که کارمل نه شهامت و نه مجوز چنین غریدن غیرمسئولانه و بچه گانه را در برابر لایق و بارق داشته میبود. او خود در آن بازی بویناک اشغال اسیری بیش نه بود.) مقاله در گزارش نامه ی افغانستان زیر این عنوان منتشر شده است: رزاق مأمون - گزارش نامه افغانستان: ۹۳ مرداد ۱۳، دوشنبه "هرکسی پا کج میگذارد، خون دل ما میخوریم..."! حالا که لایق پدر نیستند، لایق پسر بگویند تو کدام حاتم بیگی که چنین بی خود به رهبر می‌تازی؟ خلقی ها و حفیظ الله امین را به نوعی رد می‌کنی. مگر چرا توضیح نه دادی که اگر پدر مرحومت یک‌دنده لکه ونه مستقیم پخپل مکان بودند؟ چه گونه از زندان سرودحماسی سر می‌دهند و خلقی ها را مداحی می‌کنند و در دو سطر به حفیظ الله امین سفاک رهنمایی می‌دهند تا آن را چه سان به ترانه تبدیل کند. شعر دستنویس سلیمان لایق برای حفیظ الله امین این سرود را که به حیث سرآغاز یادداشتها و اشعار خود برایتان نوشتم، سرود انقلابی و مستی است که اگر در موزیک و مارش داخل شود نظیر

آن کم خواهد بود. عنوان سرود (دلوران خلقی) است. البته رادیو و تلویزیون هنوز این سرود را ندارد. "سلیمان لایق" د لا وران خلقید لا وران، دلوران! د لا وران! خلقیان! سرود مارشهایتانچه فاتحانه سر شدهغریو پر شکوه تانبه اوج مهر بر شدهبلند تر؛ بلند تر! که گوش خصم کرشدهدلوران، دلوران! دلوران! خلقیان! شعار ما برادرپرادی و سروریهیهر قدم، بهر وجبهر دقیقه بهتریروانه ایم و میرسیمبمرز نیک اختریدلوران، دلوران! دلوران! خلقیان! مورخه اول حمل ۱۳۵۸ کابلتوجه: کاپی و نقل مطالب از «اصالت» صرف با ذکر منبع و نام «اصالت» مجاز است. کلیه ی حقوق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «اصالت» می باشد. Copyright © ۲۰۰۶ Esalat. دروغ های شاخدار از لایق پسر و پدر در پرونده ی پیدای سیاسنگ. مناعت اندیشه، قناعت به داشته ها و قاعده مند بودن به قاعده ها مواردی اند که انسان رستگار نیاز به آن ها دارد. انسان خردمند هرگز بقال پشتاره به دوش حراج خرد و شخصیت خودش نیست و نه می باشد. هنوز به کتاب ها و کتابچه های یادنویسی های استاد لایق نه رفته بودم که دیدم کسی فرمایش چاپ یادداشت های روزمره نویسی استاد را داده بود به این گونه: ۱۳۹۹ مرداد ۱۲، یکشنبه

(کتاب یادداشت های مرحوم سلیمان لایق باید درکابل چاپ شود و اساع عظیمیچند دهه یادداشت نگاری سلیمان لایق خارج از دست شد. حیف او. سروده های او به سوا. که جایگاه بلند مرتبه دارد. یادداشت های سیاسی او جایگاه ویژه ی در تاریخ سیاسی ما خواهد داشت. یادداشت های که سوا از خاطره است. ثبت رویداد های روزانه، مستندات بی مانندی است که به تاریخ می افزاید. از نا راستی ها می کاهد. • اسدالله ارام نخست وزیر و وزیر دربار شاه محمد رضا پهلوی یکی از چند دولتمردی است، که از تمام وقایع کوچک و یا بزرگ دربار شاه، یادداشت برداشته است و بعد از مرگ او در دو جلد انتشار یافت. خاطرات آرام جزئیات باور نکردنی از تعاملات سیاسی و روابط شخصی شاه را، پرده دری کرد و به تاریخ افزود. • شاعر و سیاستمدار "سلیمان لایق" نیز در چنددهه زنده گی پر بار خود، روزانه از تمامی وقایع سیاسی که در برابر چشمان او شکل گرفته و نیز اتفاقات روزانه پیرامون خود را یادداشت کرده است. تا آنجا که بریده های از آن یادداشت ها را خوانده ام، با زبان شیوا و دقت، جزئیات رویداد ها رقم زده شده است، که نسخه ای قلمی آن نزد "غرزی لایق" فرزند فرهیخته زنده یاد "لایق" قرار دارد. یادداشت های که بسیاری حوادث سیاسی پنهان از چشم ها را، آفتابی خواهد کرد. برپایه گفتار یکی از بلند پایگان حزب دموکراتیک خلق، در جلسات دفتر سیاسی، آقای لایق همیشه کتابچه های معروف به صد ورقه را روی میز داشت و از تمامی جزئیات گفت و شنود ها، تصامیم و رایزنی های اعضای دفتر سیاسی یادداشت بر میداشت. به توصیه زنده یاد لایق، این یادداشت ها بعد درگذشت او باید به دست نشر سپرده شود. تا امروز. ••• "آغاز بی انجام" کتابی است با حجم کوچک و اما خیلی رازگشا که بخشی از یادداشت های زنده لایق است. ظاهرا این پاره یادداشت ها در استانه فروباشی دولت رییس جمهور نجیب الله به دست کس و یا کسانی می افتد و بعد ها در پیشاور چاپ میگردد. در این کتاب میتوان به پهنا و عمق کار یادداشت برداری زنده لایق میتوان پی بُرد.) آقای غرزی لایق «۹» سال پیش از همه گانی سازی پیش نهاد آقای عظیمی در همین

گزارش نامه‌ی افغانستان به تاریخ ۱۹ مرداد ۱۳۹۳ هم‌زمان با نوشته‌ی زیر نام (هرکسی پا کج می‌گذارد خون دل ما میخوریم) وعده‌ی نشر بخشی دست نویس را این چنین دادند: (در بخش بعدی این نوشته، خواننده‌ی فرزانه با دستنویسهای خصوصی و هنوز نشر نشده‌ی سلیمان لایق درباره‌ی نخستین ملاقاتش با پیشوا پس از هجوم لشکر سرخ و پیروزی "مرحله‌ی جدید انقلاب ثور" آشنا خواهد شد. ادامه دارد) ولی من هر قدر کوچه به کوچه‌ی جهانستان قابل دسترس کتاب را پرسه زدم از آن یادداشت‌ها رد پای نه یافتم. حالا که من این یادداشت را می‌نویسم نزدیک به سیزده سال از وعده‌ی یار برای رسیدن به میعادگاه گذشت و یار نیامد. یا آمده و گوشه‌ی خرامیده که من خبر نه دارم. شاید آقای غرزی آن را پیدا کرده به میعادگاه بیاورند. دیدم که من در بی‌قراری دیداری یار نیامده تنهایی دارم، خودم را سرگرم خوانش با رانش همین مقاله از قوت قال انصافاً بلند غرزی ساختم. ایشان تاخت و تازی بر استاد عظیمی مرحوم آن کوه بزرگ بی‌تسخیر بلندا را نشانه گرفته و گاهی چنان در ته‌نشینی خرد فرو رفته اند که محال است بپذیری، جدا از پرداخت‌های سیاسی، این دشنام‌نامه به دست زبردست‌نویسی چون غرزی نقش شده باشد. جاجایی مستقیم به ببرک کارمل بزرگ تاخته اند و گاهی هم در یک فریب ایشان را ستوده اند که خواننده‌ی با بصیرت مرام آقای غرزی را از این ستایش کاذب درک می‌کند. از همه که بگذریم، آقای غرزی در این نوشته‌ی شان همان ضرب‌المثل کور خود بینای مردم را کامل و شامل تبارز داده و در بخشی برای استاد مرحوم می‌نویسند: (...نبی عظیمی در زنجیره‌ی قصه‌گویی‌های اخیر خویش زیر عنوان "من و آن مرد مؤقر" بای گشوده و از روزی یاد کرده که جناب شان به نخستین جلسه‌ی شورای انقلابی فراخوانده شده اند. وی تأریخ دقیق چنین يك روز بزرگ را در پرواز خویش به سوی ذروه‌های قدرت به یاد نه دارد و مینویسد: "حالا یادم رفته است که روز چندم بعد از شش جدی بود که به من احوال دادند تا ساعت چهار بعد از ظهر در قصر چهلستون جهت اشتراک در نخستین جلسه شورای انقلابی ج. ا. اشتراک نمایم." (...). آقای غرزی پنداشته اند که ساختار اناتومی و شکلی و هوشی همه انسان‌ها یک سان است و خود شان هیچ فراموشی‌ی نه دارند و لایق صاحب پدر هم فراموشی نه داشتند. حالا من این فراموشی شان را به یاد شان می‌آورم تا اگر معذرت نه می‌خواهند، نزد خود زمزمه‌ی اشتباه کردم نمایند. ایشان در نشست با پدر مرحوم خود، از پدر مواردی را می‌پرسند و لایق صاحب مرحوم چنین پاسخ می‌دهند: (... فکر!؟ می‌کنم ۲۳ یا ۲۴ حمل ۱۳۵۷ ... بود. ساعت دو یا دونیم پایان یافت...) در ادامه‌ی همین توضیحات شان از قول شادروان تره‌کی به غرزی حالی می‌کنند که پسا ختم جلسه در حالی که همه می‌خواستند بوت‌های شان را بپوشند، تره‌کی صاحب* از اتاق برآمده و چنین گفته بودند: (... می‌خواستم یک موضوع دیگر را در آجندا داخل کنم، اما فراموشم شده بود. حالا یادم آمد. مهم* بیایید که این را هم گپ بزنیم. همه برگشتیم و به جا‌های خود نشستیم...) آقای سیاسنگ این نقل قول را در اخیر برگه‌ی ۲۴۶ پرونده‌ی پیدای شان آورده اند. پس معلوم است که گاهی یادهای دور و گاهی یادهای نزدیک از خاطر آدم‌ها می‌روند. البته آن‌گونه که رویه‌ی ۲۴۷ کتاب می‌رساند، آن بحث هم بسیار مهم پنداشته شده. چون ارتقای عضویت حفیظ‌الله امین و استاد خیر به بیروی سیاسی مطرح بوده... در اخیر برگه‌ی ۲۴۷ از

نام شادروان تره کی صاحب، اقرار تکرار فراموشی شادروان لایق درست زمانی را نشان می‌دهد که هنوز قدرت سیاسی در دست حزب نی‌ست. لایق صاحب به غرزی گفته اند که: (... بعد به کارمل گفت: خیر رفیق شماست. به او اطلاع بدهید و بگویید که فلان روز بیا (ساعت و تاریخش را هم بیان کرد، ولی من به حافظه ندارم...) آقای غرزی از پدر بزرگوار شان نه پرسیدند که حزب‌داری و رهبریت به فلان روز گفتن و به فراموش کاری حافظه می‌تواند موفق باشد؟ جالب و کمی هم مضحکه‌بار است که شادروان رفیق لایق در سطر «۹» رویه‌ی ۲۵۰ کتاب حتا روز شهادت رفیق خیر را به فکر می‌کنم روایت کرده و گفته اند: (من خانه رفتم و فکر می‌کنم دو روز بعد خیر در عقب دیوار مطبوعه کشته شد...). روایت عجیبی‌ست. گیریم استاد خیر شهید را که لایق صاحب کشته شمردندشان هیچ ربطی با حزب و سیاست نه می‌بود. کدام عقل قبول می‌کند که به قول وطنی، شوی خواهرت شهید شود و تو حتا روزش را نه‌دانی؟ مضحکه‌بارتر اختلاف زمین و آسمان در روایات هر دو لایق صاحبان است. من گفتم که این کتاب را بررسی جرم شناسانه می‌کنم. حالا ادامه را ببینید و بخوانید: صفحه‌ی ۲۵۰ کتاب سیاست در عین زمان دو دروغ شاخ‌دار را از یک زبان روایت دارد که بخش اول آن همان بی‌خبری لایق صاحب از به قول خود شان کشته شدن استاد خیر بود. لایق صاحب در همین صفحه‌ی ۲۵۰ از سطر «۱۸ تا سطر ۲۳» برخلاف سطر «۹» می‌فرماید: (... شب زنگ تلفون آمد و گوشی را برداشتم، گفت پولیس هستم. خیر کشته شده است. می‌خواهم تو که خویشاوندش هستی بیایی. همسرم گفت اگر او را کشته باشند ترا هم می‌کشند... در جواب گفتم: لایق خانه نیست. پسرش این جاست. خواسته باشید او را می‌فرستیم. بعد تو [غرزی لایق] رفتی، همه چیز را دیدی و به ما احوال دادی که خیر کاکا را در لب جاده کشته اند...) و اما پسر کو نه‌دارد نشان پدر، مگر غرزی نه باشد. ایشان "غرزی" روایات صفحه‌ی ۲۵۰ را در صفحه‌ی ۴۷ گونه‌ی فیلمی روایت می‌کنند که من بخش‌های از آن را بر می‌شمارم: (... سطر اول تا ۸، چیزی بیش‌تر از ۱۲ شب ۲۷ حمل ۱۳۵۷، درب آهنی منزل ما در سرک دوم کارته پروان به شدت زده شد... پرسیدم: کیست؟ آوازی بلند شد: "پدرت خانه است؟" ... گفتم: پدرم هنوز خانه نیامده... مرد نا آشنا گفت: خیر را می‌شناسی؟ گفتم: بلی. گفت زخم برداشته... با خانواده شما به حیث یگانه قریب وی، چند مسئله را در میان بگذاریم...) آقای غرزی از سطر نهم تا ۱۸، صفحه‌ی ۴۷ چه داستانی می‌پرازدند که استخوان‌های شان می‌لرزیده، حتمی صدای تلفن را هم نه شنیدند که پدر شان به نام کس دیگری با پلیس صحبت کرده و آن پلیس نادان هم نه گفته پس تو کیستی که تلفن را جواب دادی؟ عمر جوان خواب گران می‌طلبد. شاید آقای غرزی واقعاً تا زمان دق‌الباب در عمومی حویلی شان از ماجراهای داخل خانه به دلیل خواب‌های جوانی آگاه نه شده باشند. ولی تفاوت گفتار و رفتار پدر و پسر را در همین یک صفحه بخوانید. آقای غرزی برای اطلاع دهی می‌روند سراغ اتاق مادر محترمه‌ی شان. متوجه می‌شوند که پدر محترم شان هم در بستر خواب غنوده اند و به دلیل استفاده‌ی پدر از قرص خواب آور خواب عمیقی داشته بودند و ناگزیر ایشان را هم بلند و ماجرا را روایت می‌کنند. پدر برای شان دستور می‌دهند که: (... برو در را باز کن و بین حرف از چه قرار است. از حضور من در منزل چیزی نگویی...). دروغ اگر گفتیم همین گونه دروغ

بگوییم. مگر به ابله‌هان. حالا خواننده‌ی گرامی برای مقایسه به صفحات ۴۷ و ۲۵۰ کتاب مراجعه فرمایند. نگاهی به بی‌نگاهی دو لایق در پرونده‌ی پیدائگمانم، استاد لایق برای عزرائیل هم شعر سروده باشند. چرا، آن همه نفرت در برابر سلیمان لایق و فرزندِ شان؟ در اولین بخش از ندافی پرونده‌ی ناپدید آقای سیاست‌نگ، به خودم سپردم تا پای هر دو لایق صاحبان و باریق صاحب را از این لجن‌زاری به نام کتاب برون و بسنده‌گی به همان چه و چیزی که آمده را برگزینیم. گویی سرنوشت این پرونده گشایی از هر رواقی که بروی و از دری که دراپی و از هر راهی که پرسه زنی، به نام لایق مرحوم و لایق مذموم سر می‌خوری. به هوش گفتم، من و تو در این مدعا نامه اسیر چنگال بی‌کسی‌یم و در این طومار بی‌قرار هر دو حاصل ملال و بی‌مهری‌یم و من و تو نه دانسته قربانی دست تقدیریم و در گرو بی‌تدبیران. چرا با این کتاب در افتادیم که حالا هم من و تو و هم دست وئی نوشتار ما، همه دریا دریا دردییم و حزین‌یم. پس دوباره به خود آمدم تا بگویم نه، من و ما در این پرونده صدای گویا و فریاد بلند صدها هزار سینه سخن‌یم و دربانان در صدها شهر دل خونین‌یم در مکتب رهبری به نام ببرک کارمل. همه اشک‌یم و همه دردییم. و درد نه برای عبرت از کاری که انجام نه داده ایم، بل برای بدعت انجماد فکری یک سُوپیه‌ی دگران در کتاب برهمنان بودایی. ارچند در سره‌سازی های سیاسی پرداخت های غیر خود شان الزامی نه دارند تا فضا را رمانتیک بسازی و به قول بی‌معنای اهالی خوان کرم چرس، ماحصل بته‌ی درویشانه در آتش‌دان خماری بسوزانی و در پی بی‌داد چرس بر قفسه‌ی سینه هرچه گند درونی داری را بی‌اراده بیرون قلاچ کنی و اندیشه نه داشته باشی تا کمی رعایت موازات معنایی مجلس را هم کنی، منم پسا ده‌ها بار سره و خشره‌سازی داوری‌ها در باره‌ی شادروان لایق پدر و زنده‌روان لایق پسر چیزی سوای سرزنش های مستند نه یافتیم. سلسله‌ی بررسی در اساس قرار دادن نیک‌نگاری های احتمالی بای‌گانی های کهنی و تازه‌ی جهانی در دور و بر ستودن چهره های شان تنها نوشته‌ی خودم را پسا مرگ لایق پدر یافتیم و آنچه دگر را یافتیم انتقاد هاپی بودند بی‌پایان که در گونه‌های مختلف و نکوهیده نگاشته شده بودند. نوشته‌ی من هم دلیلی بود برای رد بی‌حجتی های دینی بعضی ها نسبت به شادروان لایق. چون از منظر ادبی استاد من و ما بودند. آن نوشته را بازرسانی می‌کنم: ۱۳۹۹ مرداد ۲۲، چهارشنبه گزارش‌نامه‌ی افغانستان (نگاهی به واکنش ها پس از مرگ شاد روان سلیمان لایق: مسلمان متقی و مسلمان اسلام شناسنور درخشان قوس قزق. نوشته‌ی عثمان نجیب‌بهرتر نیست وقتی از مرگ کسی آگاه می شویم، به جای داوری در اعمال او که کار ما نیست، بر اساس هدایت دین اسلام فقط بر او دعا کنیم؟ والله و سریع الحساب. من می خواهم دوستان من یا خدای نا کرده مخالف های من پس از شنیدن خبر مردنم، برایم طلب مغفرت کنند. که دعای شان در آن خاص بسیار به درد بخور است. ان شاءالله. ما می توانیم خدای نه خواسته با آگاهی از مرگ کسی دو کار انجام بدهیم. اول- برای او طلب مغفرت و رحمت الله و شامل شدن متوفی در شفاعت پیامبر عزیز ما را داشته باشیم. دوم- این که شخصیت از دنیا رفته را در پهلو های مثبت و منفی کند و کاو کنیم. آن چی مربوط همان ساعت و همان روز است را انجام دهیم. داوری های علمی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، تباری و دیگر او را جدا از امور دین داشته باشیم. در امور دین متوفی، ما به اساس احکام و نصوص شرعی و اخلاقی را نه داریم. زیرا

پرودگار ما را امر فرموده به لاتقدمو بین یدیه الله و رسوله... و احکام قرآن عام است. استاد شادروان مسلمان متقی و مسلمان اسلام شناس و زاده و پرورده ی دامان پاک مادر مسلمان در دودمان مسلمان بودند. پس از وفات محترم شادروان سلیمان لایق، دیدگاه های گونه گونی مطرح شدند، که مربوط نگارنده های محترم است. اما من که کاره پی هم نیستم و در حد جلب دید خلائق هم به یک گام ایشان نه می رسم، به پیروی از رهنمود حضرت بهترین بشر، می گویم: انا لله و انا الیه راجعون. مرگ شان را از مقدرات الهی دانسته، مغفرت پروردگار و شفاعت پیامبر بزرگ اسلام شامل حال شان و آسوده گی در آرام گاه شان، بهشت برین را جای گاه شان از خدای غفور و رحمان و رحیم از بارگاه الهی طلب دارم و می گویم: اللَّهُمَّ إِنَّكَ عَفُوٌّ كَرِيمٌ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّي. و نه می گویم مرگ نا به هنگام، تا خدای ناخواسته خلاف دین نه گفته باشم. زیرا تنها و تنها پروردگار هنگام و نا هنگام مرگ را خود می داند و از قبل تعیین فرموده: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ! وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (۳۴) من به همه بازمانده گان، رفقا و دوستان گرمی شان و به شخص جناب محترم غززی لایق و محترم رویگر صاحب وزیر دانش مند دی روز وزارت اطلاعات و فرهنگ، مدیر مدبر و خردمند عالم و پدر معنوی دنیای رسانه بی افغانستان و کانون گرم دنیای رسانه بی کشور تسلیت عرض و صبر جمیل به همه می خواهم. دیدگاه های سیاسی ما نسبت به شاد روان لایق صاحب یا سبب نه می شوند که بار بلند و قامت رسای شعر و ادب و اخلاق و پاکی وجدان و استاد گرمی و آموزگار رموز و فنون علم و بلاغت و فصاحت و بیان را نادیده انگاریم. کارنامه های فرهنگی و ادبی شاد روان استاد لایق، ستاره ی فروزنده بی است که فروزنده تر از آفتاب جلوه نمایی دارد. اصالت جامعه ی علمی و فرهنگی افغانستان بی نام بردن از نقش برجسته ی شان مانند ستون لرزانی است که نه بود یک مهره در ساختار آن محسوس می باشد. شاد روان استاد لایق یکی رنگ های برق نمای تشکیل قوس قزح در آسمان آبی خانه واده ی روشن فکری و روشن گری و ادبیات فارسی دری و پشتو اند. جز دعا کاری از ما ساخته نیست و آن چی ساخته است، از یاد نه بردن ایشان و همه رفته های سرزمین رنگین و سبز شعر و حماسه و ادب و هنر و خرد است. (مرگ عبرتی ست برای من و شما و حتا کسانی که به خدا ایمان نه دارند.. تا متوجه باشیم بر دگران آن گونه نه تازیم اگر روزی معیارهای داوری رخ به سوی زنده یا مرده ی ما کنند، یا نه باشیم و یا پشیمانی سودی نه داشته باشد. حالا که لایق پدر رخ در نقاب خاک دارند و خدایش بیامرزد شان، هم چنان بر لایق پسر عرض می کنم تا خوش بین بینایی های نیک باشند در حیات شان و ره بین توشه پی باشند که باخود می برند در ممات شان. عیش دنیا جز مرداب کین نی ستبرای شاگرد چو منی نادان نه آراینده است تا دیده بان برشماری آلاینده گی های رفتاری و زیستاری و شخصیتی استادی که خامه و چامه اش کم نظیر ولی واگرداری هایی داشته باشند بی اندیشه ی ضمیر. هر برگی از گفتار استاد را که برگردانم بی بنیاد مداحی به ارباب قدرت نه بودند، آن گونه که بی گناهی هم نیستند در دشمنی آشکارای تبارگرایی سیاسی و ملی. لایقی که دین را از کنج مدرسه و مسجد آموخت و سیاست و صلابت سیاسی را از حزب. چه گونه چهار دست و پا چهره بدل می کرد؟ استاد، اندیشه ی شهروندی و شهرنشینی را در رکاب استادان و رفقای هم زمی آموخت که بی بدیل سیاسی بودند. ورنه لایق

قبیله‌پی و فاشیستی را از اسلاف به اخلاف ماندند و اخلاف هم مانند اسلاف شان به زور سر نیزه‌ی دگران خواست‌های استبدادی خود را ظاهراً عملی کرده اند. سال‌های حاکمیت جابرانه و مدارای بازارانه‌ی عصر کهن و نوین کرزی غنی و حال طالبانی را برای اثبات مدعای ما عرض می‌کنیم. پندار غلط ارگ‌نشین‌های پشتون این است که امروز را عصر عبدالرحمان خانی و مجد گل مهمند خانی و عصر حجر!؟ قبیله فکر کرده اند. چند تا مزدوری مثل خلیلی، دانش و ابراهیمی و محقق و عبدالله و امرالله و نورستانی و علی‌زی و بسم‌الله و قانونی و دگران از دیگر اقوام که تعداد شان انگشت شمار هم نیست نه می‌توانند بر سیطره‌ی جابرانه علیه عموم ملت اقدام کنند. خط‌ها دیگر روشن شده است. حالا فقط موج مقاومت و شکست فرق بازمانده‌های غنی و به قول سعیدی صاحب کندک قومی وی نیاز است. اگر به قول برخی برادران محترم، پشتون عادی از چنین امری نا راحت اند باید صدایی بلند کنند، که هرگز نه می‌کنند. چون نه می‌توانند و زیر چکمه‌های ستوران قدرت‌مداران قوم شان خرد می‌شوند. همین حالت استبداد در دوره‌ی دموکراسی گویا پایان پذیرفت. ولی اقتدار شاه و اعضای خانه‌واده‌ی سلطنتی تنها از علنیت به خفا رفت و بس. برچیدن بساط شاهی هم توسط داودخان هرگز بدون مشوره‌ی ظاهرشاه نه بوده است. داود خان مستبدالرأی که غیر از خودش گپ کسی را نه می‌پذیرفت و حتا در حزب سیاسی هم حاکمیت شاهانه می‌چلداند. مرحوم اکرم عثمان در صفحه‌ی ۲۱۱ این قلدری داودخان را با تأکید توضیح داده اند. استاد خیر درست در همین حالات از فضای حاکم شاهی و جمهوری قد برافراشتند و با دگر یاران و رفقای شان برای براندازی رژیم داود و گذار به مرحله‌ی ساختاری نظام مردمی تعهد بستند. دوران ظاهرشاه هر چه بود گذشت و دوران جمهوری داودی که ظاهراً به موافقت حزب روی کار آمد، داود را برای انحصار قدرت مطلقه که آرزوی تمام عمرش بود کامیاب ساخت. داود وقتی متوجه می‌شود که خاری در کنار گوشش است، توسل به هر ترفند دروغی را در اولویت‌های خود قرار می‌دهد تا آن‌خار را از ریشه برگند. در چنان موارد است که دشمن از میان خار‌های قوی خار ضعیف و شاید هم به پندار خودش عاطفی (استاد خیر) را از خارزار جدا کرده و سعی می‌کند با ترفند آن را گل پرورش دهد و خار‌های دگری را توسط او به نفع خود گرد بیاورد و سپس همه را در بدن ستون‌های اصلی خارهایی داخل کند که از آنان بیم دارد. استاد اکرم عثمان، آن توبه کرده از راه خود برای جلوه‌نمایی مسلمان‌گرایانه هم‌زمان انکار بار بار عضویت در حزب داستان‌هایی را مرتبط به استاد خیر و داود خان را تکرار می‌کند. تا آن‌جا که خودش را رابط میانه‌ی دو سو می‌داند. ولی استاد نه می‌گویند یا نه گفتند که چی کسی ایشان را مجبور کرده بود تا بی‌جا به امور مسلمان بودن و باور داشتن به خدای یگانه پردازند؟ توضیح هم نه دادند که کدام عضو رهبری حزب غیر مسلمان بودند و آنی که غیرمسلمان بود هم از هم‌وطنان اهل هنود ما بودند. استاد فراموش کرده بودند که جنازه‌ی رفیق خیر را هزاران رفیق مسلمان شان بدرقه کردند و همه مراسم دفن و کفن به اصول کامله و صحیح‌هی شرعی انجام شد و دعای ختم پسا ادای نماز جنازه‌ی پانزده هزار نفری کم و زیاد صورت گرفت و حزب دو روز پی در پی فاتحه‌گیری داشت؟ استاد اکرم عثمان در صفحه‌ی ۲۰۹ کتاب صریح داود خان را رهبر کل می‌خوانند. ایشان در همین صفحه با تأکید روی اختلاف استاد خیر و رفیق کارمل نشانه می‌گذارند.

در ادامه هم معرفی استاد خیر با داودخان را کارِ محترم حسنِ شرق دانسته و دلیلِ انتخاب خودشان به حیثِ عضوِ رابط به جای آقای حسن شرق، مصروفیت های آقای شرق به وظایف دولتی می دانند. استاد ولی نه می گویند که جدا از موضوعِ سرداری و باداری، کدام مورد سبب نزدیکی خودشان به داودخان شده بود؟ استاد به نکته‌ی جالب در این صفحه تماس گرفته و به دکتر سیاسنگ می گویند که نامه‌ی داودخان را در حضور داشتِ استادخیر به انوشه‌یاد ببرک کارمل داده و گفته اند که رهبر!؟ گفته... اگر داودخان رهبر کل بود، پس لزوم صدور نامه برای زنده یاد ببرک کارمل چی بود؟ معلوم است که داودخان از موجودیت حزب هراس داشته است. استاد اکرم عثمان در روایات شان به صفحات ۲۰۹ تا ۲۱۲ استاد خیر را شخصِ عاطفی، خوش‌باور و مدام راضی به رضای دگران وانمود کرده و داستان لو دادن نام های منتقدان رهبران حزب را برخلاف فیصله برای رهبری حزب (ببرک کارمل) از زبان استاد خیر نقل نموده و گفته اند که دوسیه را بالای میز گذاشتند. ولی نه گفته اند اگر به روایت استاد خیر، شادروان ببرک کارمل خود را بی‌غرض نشان دادند و سخنانِ استاد خیر را برای حفظِ نام های شاکی ها پذیرفته بودند، پس سایر اعضای رهبری در گروه تفتیش و بررسی حزب کی ها بودند که اطلاعات شاکی ها را خلاف همه اصول برای خودشان رسانیده امنیت سیاسی شان را به خطر انداخته بودند؟ هیچ عقلی به کار نه می‌گیرد تا بپذیرد استاد خیر آن قدر عاطفی بودند که حیات دگران را به خطر می‌اندازند و محرمیت اسرار را رعایت نه می‌کنند. مگر سیاست حزب عرشه‌های تابو شکن آزادی بیان و گفتار و ایستایی برای بقای یک فیصله نه داشت؟ آیا می‌شود ضعف ها را نشانه‌های عاطفه جلوه داد؟ آیا حزب داری، مبارزه‌ی حیاتی بقا و فنای اعضای حزب عاطفه می‌خواهد؟ گیریم این ها هم راهی برای تبرئه‌ی استاد شهید باشند. پس استاد در کجا چه‌گونه سندی از خود به جا گذاشته اند تا شرح بیابیم که شاکیان کی‌ها بودند و چه بر سر شان آمد و چه نیامد و تا زمانِ روایتِ این خبطِ بزرگِ منتهی به خیانت در برابر صفوف و منتقدان سرنوشتِ منتقدان چی شده بود و کجا بودند؟ من نه می‌دانم وقتی روایتی مطرح می‌شود، راویان مبانی حقوقی و جزایی تبعاتِ منفی و بازپرس تاریخی آن روایات را می‌دانستند یا نه؟ آن تاریخ همین لحظه یعنی ساعتِ یک و چهل و هفت شبِ ۱۱ بر ۱۲ ماه می ۲۰۲۳ به وقتِ اروپاست که من می‌پرسم. حزب در موردِ شاکیان که به خلاف اصول نام های شان توسط رفیق خیر افشاء شد و هیچ توجیهی هم نه می‌تواند مؤثر باشد، چه تصمیمی گرفت؟ منتقدان چند نفر بودند و حالا کجاستند؟ یا زمانِ مصاحبه‌ی دکتر صاحب اکرم عثمان چرا افشاء نه شده؟ آیا انتقادات خطرات حیاتی برای منتقدان نه داشته که تا حال افشاء نه شده اند؟ گذشته از جنایتی که هم استادخیر در افشاگری و بعد پنهان‌کاری این جفای بزرگ مرتکب شده بودند، استاد اکرم عثمان هم اگر این روایات تکان‌دهنده را به موقع افشا نه کرده باشند شریک این جنایات اند. رفته ها که رفته اند، زنده ها رفیق کشت‌مند، رفیق نور، رفیق کاویانی، رفیق مزدک، رفیق پیگیر، رفیق ذبیح‌الله زیارمل، رفیق سرور یورش، رفیق علومی، رفیق ودان، رفیق غیاثی، دکتر حسن شرق، رفیق حمید روغ، رفیق وکیل، رفیق صمدآظهر، رفیق غرزی و رفیق فضلی پسران به عوض پدران مرحوم شان، رفیق ظهور رزمجو، (حالا طالب شده)، رفیق مانوکی منگل و رفقای دیگری که آگاه قضیه اند، درباره توضیح بدهند. من

مدتی شاگردِ ناتوان بررسی های جرم های جنایی بودم. بر اساس این روایتِ استاد اکرم عثمان به شمولِ خودِ شان و استاد خیبر همه ی رفقای نام برده شده ی زنده و مُرده مظنون قضیه اند تا از سرنوشتِ شاکیان معلومات بدهند. مُرده ها رفته اند، خانه واده های محترمِ شان باید اسنادهای احتمالی موجود حزبی پدران و مادران شان را غربال کنند تا اگر چیزی بیابند. زنده ها در صورت سکوت یا ارایه نه کردن دلیل قانع کننده ی عدم آگاهی شان یا آگاهی شان کاملاً مظنون، متهم و شاید هم مجرم شناخته شوند. که پرونده ی رفیق خیبر را فراموش کنند. تاریخ با کسی شوخی نه دارد.

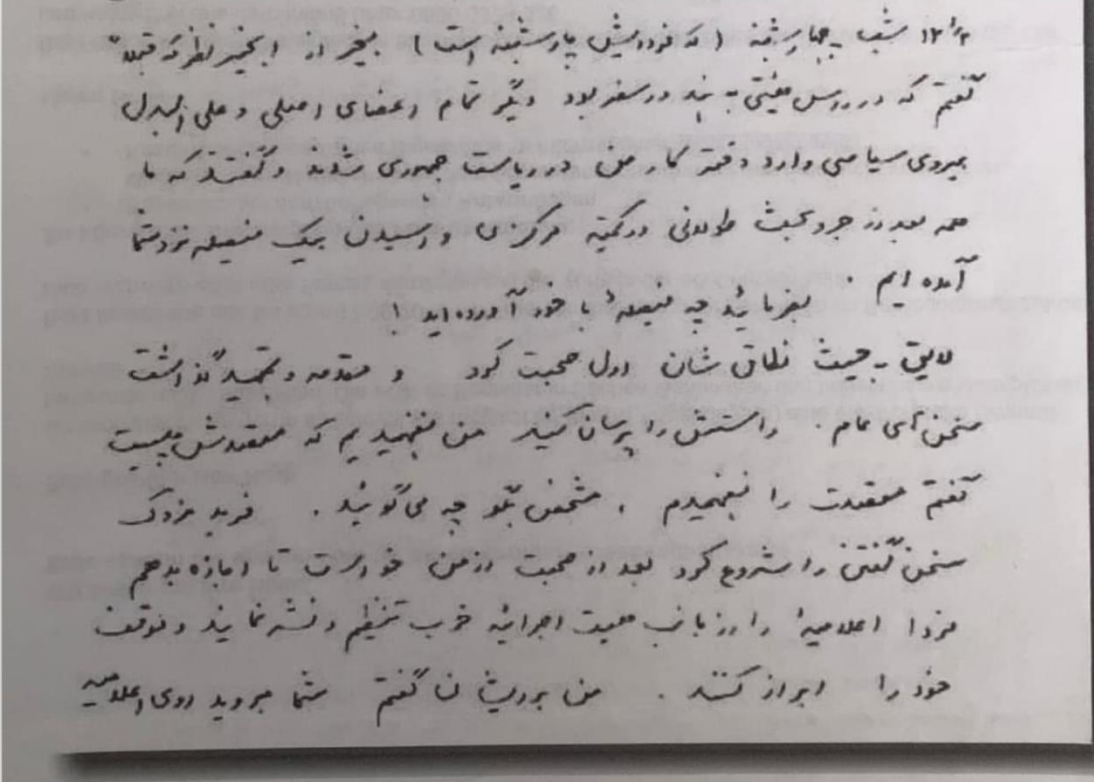


تقدیم به روح پاک رفیق کارمل عزیز و اناهیته مادر و رفیق بریالی عزیز و رفیق عظیمی گرامی و همه شهدای راه وطن ما.

نگاره‌ی کمتر دیده شده از مشایعت رفیق کارمل فقید.
شادروان صمد مومند رفیق، دوست، برادر، همراه و همراز و همه چیز
زنده گی من هم این است که مرگ او فروغ دیده هام ربود و رهایم کرد.



رُخ دگری دیدار به پروندهی اتهامی، گردآورده شدهی آقای سیاسنگ صاحب:
... See more



View Insights

85 Post Reach

👍❤️ سیدآغا حسینی and 2 others

4 comments

👍 Like 💬 Comment ➦ Share

Write a public comment... 📷 😊

محمدعثمان نجیب نجیب shared a post.
Admin 17 May · 🌐

محمدعثمان نجیب نجیب



سلیمان لایق و برکة از چهره های مرموز

نوشته شده در تاریخ می 11, 2017



رفیق حفیظ الله حبیبی

برگه از چهره های مرموز



سلیمان لایق و برگه از چهره های مرموز

آخوند عبدالغنی سلیمان خیل پدر غلام مجدد «سلیمان لایق» مُرید خاص حضرت مجددی (فضل عمر مجددی نور المشایخ) ، دو دختر خود را به عقد ائی دو جوان در آورد که بعد ها آندو جوان به شخصیت های تأثیرگذار مبدل و در دو جناح ، مخالف همدیگر قرار گرفتند ، آندو جوان یکی صبغت الله مجددی و آن دگر میراکبر خیبر بود . (رجوع شود به «و جد من کی بود؟» نوشته فضل الحق غززی لایق).

میر اکبر خیبر پیشوائی مارکسیست لنینیست کشور و صبغت الله مجددی مدعی «اولین مفتی جهاد» .
پسرش غلام مجدد «سلیمان لایق» در هر رژیم «ظاهر داوود، تره کی ، امین ، کارمل ، نجیب، کرزی ، احمدزی» و کنارگلبدین حضور داشت تا هنوز هم حضورفعال دارد ، اما همچو همیشه مخرب
هدف از اشاره بالا اینست که چطور یک ملا از یک منطقه دور افتاده شرن پکتیکا خودرا تا دربار شاهان و با پیوند ها خویشاوندی تا امروز در همه حوادث اثر گذار بوده ، زمان شاه امان الله میان قبائل مرزی وزیر ، هندوستانی میروید ، قوم سلیمان خیل به دستور پیر و مرشد شان حضرت مجددی علیه شاه امان الله اغتشاش میکنند ، دوره امیرحبیب الله کلکانی ، آخوند عبدالغنی سلیمان خیل درکنار نادر علیه امیرحبیب الله کلکانی می جنگند دوره نادر تا ملا امام ائی ارگ میرسد .
زمانیکه دختری خودرا به حیث نذر پیر به عقد صبغت الله مجددی درآورد که صبغت الله شاگرد صنف نهم لیسه حبیبیه آنوقت بود و میر اکبر خیبر نیز یک نو جوان ، چسان آیندو در آینده اثر گذار شدند .
بعد از سقوط سلطه منحوس طالب ، دفتر یونیمو در کابل لانه جواسیس کارکشته بریتانیا بود و این سلیمان لایق چطوردر سمت مشاوریت سیاسی این اداره قرار گرفت؟؟؟؟
ایا گردش این گردونه کابل بدست انگریز بوده ؟؟؟؟؟
- ضمیمه تصویر آخوند عبدالغنی سلیمان خیل
حفیظ الله حبیبی



Home



Friends



Watch



Marketplace



Notifications



Menu

پرونده‌ی ناتمام من در برابر پرونده‌ی ناپدید:

برخی دوستان یا صاحب‌نظران به یا رفقای ما به این اندیشه اند تا خالق کتاب، در نقد کتاب پرونده‌ی ناپدید زیاد زیر فشار قرار نه‌گیرد. منی که در نادانی گوی سبقت را بیش‌تر از همه جستهم، مدام به این طرز تفکر آشتی‌ناپذیری دارم. زیرا محتوای اندرونی یک اثر بیش‌تر حاصل توسل و توصل نگارنده به هوش پنهان و اندرون‌نیزه‌ن‌ناخوانده‌ی اوست. پس نه می‌شود نقدی کنی تا نویسنده‌ی اثری را نه شناسی یا در موردش آگاهی‌های اولیه‌ی شناسایی را نه یابی. استاد فرهنگ در اخیر جلد دوم تاریخ‌شان پیوستی را گنج‌انیده اند که نمایان‌گر پاسخ‌گویی‌های دوستان غیر از خود‌شان به خرده‌گیری‌های جلد اول افغانستان در پنج قرن اخیر است. نوشته‌ی آقای محمدسعید فیضی زیر نام (تا چه وقت می‌توان حقایق را پنهان کرد؟ پیرامون مقاله‌ی آقای دکتر کاکر در صفحه‌ی ۱۲۰۴ جلد دوم چاپ بیستم، بهار سال ۱۳۸۸ که چاپ چهارم ناشر، یعنی آقای محمدابراهیم شریعتی افغانستانی است چنین می‌نویسند:

((۱- پوهاند کاکر «در اصل متن کاکر است. شاید به دلیل نه داشتن امکانات تایپی حرف پشتوی (ر)» در آغاز مضمون‌شان درباره‌ی تاریخ از پروفیسر ای. اچ. کار به نقل قول پرداخته چنین می‌نویسد:))
برای شناسایی کتابی در باره‌ی تاریخ، پیش از آن که آن را خواند، باید مؤلف آن را شناخت.)) پس الزامی است تا در منطق مانباشد که مخاطب ما در نقد هر کتابی به درجه‌ی اول خالق کتاب باشد. این که او زیر فشار می‌آید یا ته‌بی قرارکار نقاد نیست.

بخشی متن از کتاب